لآلی گرانبهای معانی درخشان لعلهای روشن بیانی

حاصل دریای فصاحت و برآمده کان بلاغت سلک عقد جادو طرازی

قصائد خاقانی

بدرالدین حاجی غواص بحر توحید آشنای یم تجرید مقام شناس حق جوی خاقانی است

در مطبع خاص منشی نولکشور بطبع رسیده جلای وافی یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرور است
عالم ایجاد او را در نظام کائنات
دایهٔ مهر [illegible] بلوغ شسته شیر
در سیه ساتنگاه قهرش بر فضای کائنات
صبح خندان لب شمع تیغ قهرش سحر
پادشاه پادشاهان جهان نگارش [illegible]
از برای تشنگان راه جوشش آفتاب
پرتو [illegible] تجلی و جمال کبریاش
چهرهٔ زیبای انسان را پرگار قدر
آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او
آنچنان پیراسته پیرایهٔ تدبیر او
حاجبان پیوسته در محراب آن [illegible]
از تجلیش ابروان را میان آفتاب

انس او در راه بیابان انس جان رهبر است
احتشام [illegible] زمهده یک خوش سیر است
خوابگاه چاره زن زیر این [illegible] است
[illegible] را دام جنازه بر سر سینه خنجر است
با گریبان [illegible] دریده زیر خیلی [illegible] است
آنکه [illegible] زبان از آب حیوان [illegible] است
بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغر است
عاشقان را عقد مروارید [illegible] است
در شبستان عدمگاه از ازل [illegible] است
چشم و ابرو را که گویی در [illegible] است
زلف و عارض را که گویی در [illegible] کافر است
[illegible] را که طفل [illegible] اندر بر است
درج و [illegible] از یک ذره یاقوت تر است

در بهارش گلعذاران را مبستان جمال / پسته مثل غنچه و بادام چشم عین عبهر است

سبزه زار آسمان را در پناه عدل او / گرگ را با آهوی یاوه بسینه شیر بست

طوطی پران گردون زیر بوالیش چمن / دانه چین آتش عنقای زرین شهپر است

آنکه روز بار عامش در فضای سر گردون / حاجب دار الجلال خاص او پیغمبر است

آن سفره زاول واخضر که در بند وجود / عالم و آدم ز نور اول او انور است

پیشوای انبیا خورشید رومی الضحی / آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسر است

سایه اش بی سایه چون آفتاب لشکر است / آنکه امت را شفاعت خواه روز محشر است

پیش از او صد خاتم پیغمبری در دست او / زان نگینش را ز سر چند ولیت نام او تر است

سروری کز خاک پایش آبروی خود بخست / دیبا ملیت گوهر چون لولوی لالا زر است

او شهنشاه شریعت بود و منشورش کتاب / این زمان قائم مقامش او با امر اکبر است

شاه بن احمد ابوالعباس امیر المؤمنین / آنکه آل دوده عباس را سر و افسر است

آفتاب شرع و ملت آسمان ملک و دین / آنکه بر تخت خلافت را جمالش زیور است

آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت / پادشاه شرق و غرب حاکم بحر و بر است

بو الجایز ظل حق سلطان محمد کز جلال / دو وشیع بزم او شمع رواق اخضر است

آن خضر علم و سکندر ملک بهرام احترام / کز شرف نعل سمندش به ز تاج قیصر است

آنکه بر سقف خورنقش با گیسوان عنبرین / در سرایش با سحر از خاکروبان در است

شب بهانه نیست وگر ماه هم افسانه است / با تو گویم راست این معنی که دل را باور است

تیره را جای و سپهر گرد و قمر را وقف است / ور نه عدلش کز ان بر هیچ کامرانی در است

گرچه از عدلش شیر لقمانی از بازوی تیر / تیر اسپهش مدام اندر کمان تا بی در است

تا درین نیلی قفس طاووس شب پیمای است / شاخ حدیدش آشیان کرکس زرین پر است

تا کمان چرخ کیش تیر استقبال تست / تا کمال بدر از اقبال شاه خاور است

حلقه در گوش درشته باد هر جا گوهریست
خاک زیر پای سلطان باد هر جا عنبریست

هر کجا روحانیان را مجلسی خاصه بود
لایق گوش سران این رشتهٔ پر گوهریست

جامهٔ زرین باد سیرش بر عذار مه بود
هر کرا سودای مدحش همچو خامه در سریست

زینت آرای جناب شاه شرق و غرب باد
هر کجا طوطی شکر خای معنی گستریست

ترهیب التشوق لعشق مجازی و ترغیب التشوق شراب حقیقی

از نام تو در کام وز یا بنا شکر افتد
ور ذکر تو در گلشن جان بنا شرر افتد

بر یاد تو با بید اگر چنگ بسر آید
صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد

خورشید جهان مست شد از ساغر مهرت
کو را خبری نیست که از بام در افتد

بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام
بر چهرهٔ او خون جگر را گذر افتد

هر دل که نشد تشنهٔ دریای وصالت
سنگیست که در شعلهٔ نار سقر افتد

وان جان که نشد سوختهٔ آتش مهرت
خاکیست که از تحت ثری بر اثر افتد

در دائرهٔ مهر تو هرگز نشود جمع
آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد

چون صبح که زد یک نفس از سینهٔ پرسوز
کی بلبل بخواب آید و مهرش بخور افتد

قطعه

هر صبح خطابی کنم مرغ سحرخوان
چون آتش وجدش همه بر بال و پر افتد

کای بدر کلید در عرفان بکف آور
زان پیش که بر طارم ششش دره در افتد

اندیش از آن روز که از زلزلهٔ صور
عشق شود این گنبد و آن خشت ز در افتد

تا چند ترا از هوس زلف ولا رام
بر طلعت زر از دانهٔ عنبر ورق افتد

زان زلف پریشان شود انجم صفت ابهر
کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد

هندوی سیاهیست که از جنبش باد
از کنگرهٔ ماه نگونسار در افتد

ابروش کمانیست که هر تیر از آن جست
تا سینه خبردار شود در جگر افتد

آن خال بلائیست سیه کز سبب او
در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد

کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ
آن دم که ترا در قدح می نظر افتد

کان دانهٔ دو بیست که با تیغ بلال است
هر لحظه ورا جانب پرویز گذر افتد

در میکده زو گر یکی قطره ز جامش
گر عکس خورد تا ابد بی خبر افتد

ور نقطه را بطره او چرخ زند [illegible]
رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد

ور زانکه برد بو یکی بجا[illegible] [illegible]
دامن لب [illegible] مبادش اگر افتد

در مجلس جمشید شها تا که کسی را
زین قطعهٔ شیرین تو سخن در شکر افتد

چون گنج بدان کاظم ندید به انشا
در بحر سخن گر به از این دُر ترا افتد

برگیر یکی زین دو و در چار و یکی کن
گر زنده تو دوش جانب وصل گذر افتد

ای یاد تو سر روح و روی تو جان جان
در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران

صحبت و وصالت را هرگز نبود [illegible]
مجروح فراقت را هرگز نبود درمان

بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد
دریای کمالت را هرگز نبود پایان

در بحر عظمت غواص لالای [illegible] ما نیست
صد لولوی تر اینک [illegible] غلطان

و شب [illegible] عرش این ناله های ابر
کاهی ز جگر خسته و ی [illegible] دل یاران

پر خوان کسان تا کی ناخوانده [illegible]
بر خوان الهی شو [illegible] مهمان

در زلف بتان گم [illegible] شده [illegible]
سر زیر [illegible] از [illegible] آن

[illegible] از [illegible]
تا [illegible] بر گوشهٔ [illegible] بستان

تا آن لب [illegible] مرجان [illegible]
مرجان [illegible] از دیدن آن [illegible]

چون [illegible] غم تو زان [illegible] نشست
چون [illegible] خود در آتش غم بریان

آن [illegible] در آن [illegible]
[illegible] از دو و دل [illegible]

چوگان ز زلفش تا گوی ز آن پای — تا یوسف دل ما را از آن چاه کند زندان
ای بدر میدان چو گان خود را تو بچه مفکن — بیجال مکن خود را در جا که ایمان
هر دل که یکی گو شد میدان شریعت را — در حال شود ایمن از ضربت نه چوگان
گر خسرو جهان خواهی شو ساقی بزم عشق — در سیر جهان خواهی شو خاک ره سلطان
اختری ده شام و روم جز خور ترک چین — فرمان ده شرق و غرب یعنی شه شد ستان
تا کاسه سیمین ست مه بر طبق مینا — تا طشت عقیقین ست خور بر سر این خوان
از باده ارزانی باد و مجلس و فغفور — وز حلقه بگوشان باد بر درگه خاقان
وانهم که ز روی صدق باور نکند خسرو — شیرین ترا زین قطعه رسم فرشته یزدان
صد ملک سلیمانی برباد شود تا حشر — هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش در بحر مذکور

ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری — سرمست هوای تو در صومعه هر پیری
ظاهر شده بر عاشق در گرد سر کویت — هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری
مستان صبوح آن از غم کرده حذر آنجم — گر صبح جمال تو بنمود تباشیری
رنجور محبت ما ایم عشق تو طبیب ماست — از داروی رحمت بفرست تباشیری
نتوان بفسون بستن مانند پریزادان — دیوانه کویت را در خانه زنجیری
هر چند سپر داری از آه دلم بشنو — گر سینه مجروحان سر آه بود تیری
ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی — کو بر ورق لاله زه آنچه نهد از تحریری
چون تار بپیچ از غم سر خط سیاه او — کو قافله مور ست صفها زده بر شیری
چون مردمک چشمش بینی تو بدان او را — در صورت آهویی و ز جادوی نخجیری
مرغان الهی را باز قفه ره جاسی — ور دام کجا آرد نقش ازلی تحریری
بادار از جگر خسته خون خورده چهل سالی — تا یافت ز حرف عشق سر رشته تدبیری

الفاظ ورا گوئی عقد شکر آلوده | از سحر حلال من خوان وصلت تکبیری
روشناهد قدسی جوار گلشن سبحانی | کورا نبود برد و گلگونه تزویری
گوهر به نثار آرد و دُر را همه بار آرد | تا نقش خیال هیچ زو یافته تحریری
من مادح سلطانم جانم صف دربانان | زین مرتبه جانم را پیرایه توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه بهر از روی و از چشم لولو بار من | قلب من نقد روان آن روی زربار من
هندوی کیوان لقب از بخت شادی آرکن | مشتری تنها و نقد رایجی در بار من
پیش از آن کین حقه زرین شد طشت سر | در خروش آید خروس از نالهای زار من
هر سحر مانند شمع از اندک عمر خویش | صبح را در خنده آرد گریه بسیار من
پیش آه سرد صبح و گریهای گرم شمع | آتش اندر خود زند و دود دل افگار من
با همه مهری که دارد صبح خنجر میکشد | تا چه بازیها کند این بیگهر زنگار من
خاکسارم باد و بیا آبرویم رفته است | گو برو تا شادمان گردد دل اغیار من
گو روان شو در چشم از در آلی مرا | دانه دانه خون دل از سینه بیزار من
گو شبم گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو | سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من
در کمان چرخ گر آتش زنه تیر سحر | خم نگردد حلقه از جوشن مقدار من
صرصر صور ار فلک هفت آسمان را بر زد | لیسته زر ناغشته یابد گوشه دستار من
خرمن ماه ار فرو ریزد و زراه کهکشان | کم نگردد یک جوی از دخل استظهار من
ربع ربع چار ربع کوشش هست آسمان را هست | عالمی نه تخته باغ از تخم یک پندار من
خوشه باغ دو عالم را مساحت کرده ام | میوه دیدش رفتم در دفتر احرار من
نصف نیمه ربع عشر آید ور تراز وی خرد | تر و خشک هر دو کون از حاصل ادرار من
من چو در فتوی سبق بردم ز رجیس آفتاب | هان کنون از رنگها می لعل کرد اشعار من

بیت و یک آن هفت زلف گیسو پشال	سینهٔ پر نور شان گنجینهٔ اسرار من
قدسیان اندر نماز آیند و باشند آشنا	سبحهٔ اوراد شان شد اشعار من
مصحف شد جلد با هفت آیت زر ناب را	هر سه سیپاره و دید از غیرت زوار من
عقل کل را ورد پیر دبستان اسرار ازل	طفل ابجد خوان شمرده جان معنی وار من
از شراب لایزالی [illegible]	جان سرمستان حضرت را دل هشیار من
تا مسیازان [illegible] کبریا [illegible] داد	طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من
من چو شمع از خود و سر فراز [illegible] چراغ آفتاب	روز و شب پروانه گرد و بر سر [illegible] من
زان هوا [illegible] که باشد صبا [illegible]	صبح را در خواب یابد خاطر بیدار من
در سر سودائی [illegible] گل خوار [illegible]	جان عیسی [illegible] نگار [illegible] من
از دو ابروست [illegible]	جاودی [illegible] نقطهٔ پرکار من
این دعا و جمله [illegible]	ذیل عفو [illegible] دست استغفار من
خاک بر سر باد و آتش در جگر [illegible]	اینچنین حیرت تا ببیند نفس شیطان [illegible] من
من کنم زان [illegible]	شاید این حال شد اشک و تن بیمار من
[illegible] زان سور [illegible] آشنا [illegible]	نیست [illegible] من
باد و پا خاکی آبی [illegible] گرد جهان	پرور سلطان [illegible] یافت [illegible] من
با انگشتم [illegible]	چون نگین زرین شد نام [illegible] من

ز [illegible] آن شاه
حلقه [illegible] ملک [illegible] من

با نگهبانی لعل [illegible]	بر روی تو از زلف [illegible]
در کام [illegible] لبان [illegible]	خاک [illegible]
[illegible]	[illegible]

این چنگ بین مصبوغ و فا از بیت مسطور در [illegible] / بل ماهی و ان کز صدف گوهر اعضا ریخته
موی سر عولست شب با زلف مرعولست شب / بل مشک محلولست شب بر پشت صفرا ریخته
شب زنگی سیمین سرش [illegible] / وز زعفرانی معجرش شد آب دیبا ریخته
اطفال بین زرین سلب [illegible] / وز چهر شان پستان شب شیر [illegible] ریخته
بین زنگی و رومی بهم [illegible] / وز حلق شان [illegible] ریخته
زرین صدف تا [illegible] / وز ابر دریا در بشت لولوی لالا ریخته
آن نقطه یاقوت سان چون [illegible] / اوراق گل [illegible] ازان بر لوح غبرا ریخته
چون رومی زرین سپر [illegible] / زنگی ز دست این خبر از سعده سودا ریخته
چون کیش تیر از [illegible] کمان [illegible] / بینی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته
آن شاه [illegible] / آتش شود بر خاک و خار از تف حمی ریخته
آن اهوی آتش فشان [illegible] / زرد آب خون گرد و ازان [illegible] ریخته
در چاه [illegible] آفتاب [illegible] / تا گرد و آب التهاب [illegible] ریخته
[illegible] زمهر [illegible] / یک زن گرد [illegible] ریخته
چون دست خورشید کرم جمشید افریدون علم / آن [illegible] از خاک قدم آب مسیحا ریخته
مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه [illegible] / هم بر در آب آتشین [illegible] ریخته
چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا / شد باز نور [illegible] بر فرق طاها ریخته
[illegible] از جهان [illegible] تخم سعادت [illegible] / جوهی که در ازل [illegible] ریخته

المطلع الثانی

آمد سحر [illegible] عقد ثریا ریخته / بر لاله از بادام [illegible] لاله ریخته
بر لعل غلطان [illegible] / وز عنبر افشان [illegible] ریخته
با دام او [illegible] / [illegible] ریخته

صبح که همچو مهوشان خنده زند بسر رسید / آن همه آه سرد وش از شهر بیا کزیر ست

زال فلک پوش را کوه بزرگی و دست / آن همه ناله و رکوع از غم قندق شکست

بر لب عیسوی نفس مرده یا هزار جان / تا همه آن شد که می زنده به صحبت نشست

طفل دریده گوش را روی بیا بچه نواز / ناله کنان بنوالطلب تا که به چنگ یا درست

همچو ملک تسبیح ز اصل فلک آزان شده / کوه هست تحت کره روز و شب نخست زرین سپر

می خورد ترک زاهد گیر زان که بگرد هست بجم / خنده ازان همی‌زند صبح که بر سر جهد است

همچو حباب بر مخیز از سر باده و بسبد حم / کوه چو بدام زین قبل بر سر خون نشانده است

تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را / بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر است

روز بهیچ مجلسی بلبله دم نمی‌زند / زانکه دهان بلبله بسته‌ی جلوه‌ی اوست

والی عرصه‌ی جهان سایه‌ی حق خدایگان / زانکه چراغ دولتش تا ابد منور است

حاکم طول عرض ارض آنکه دوام ملک اوست / هم ز ازل مقدم و هم ز ابد موخر است

شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان / کو چو امام چارمین شهر علوم را در است

صفدر عرش آستان آنکه به فرق فلک / در حرم جلال او زاویه محقر است

طائر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش / زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضر است

ای که به فیض ما حیث مفتی چار بلند / وی که به همت چار کرت حاکم هفت کشور است

شش جهت و سه بعد را جز تو زانکه / تا که به زیر سایه پر چینش چارپا در است

بحر سخاوت ترا قلّه‌ی قبّه حباب / از سر موج اوج این هفت محیط برتر است

پست میان معرکه تیغ تو تیز آسمان / زانکه بهر کجا رسد منزل پا و دو پیکر است

سیف تو شد ملوز کین پا پنج لشت تیز / زانکه کمان چرخ از گوشه تیغ تو منتظر است

تیر به سهم تیر تو تا به پیچ گرفته در کمان / از پی آتش این زمان میل به سوی آذر است

روی زمین چو تیر شد راست به بیتش کلک تو / جز که زهی که در کمان ابرو طاق اکبر است

خنجر اگر بجنگ تو نای زنست و جان ربا
بر سر نیزه خصم تو سا قصب و کام اژدهاست

خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو همی
چهره زرد و او سیه چون سر خامه خشک‌ترست

در کف بحر کف تو زنگی زر و جا مهرا
سه خفتی سه لقا جانب روم رهبرست

بر سر دشمنان تو کاسه لعل خوان را
دیده خون گرفته سرخ گونه روی اصفرست

گرد نهنگ نیلگون حلقه کند ماهیان
قلزم تیغ شاخ را قطره آب در سرست

بر سر طاس نیلگون یک شبه داشت خصم تو
وان شبه سر شب از عنکبان شرار گوهرست

روز مصاف خنجرت لاله فروز گنبدست
گاه طواف دلدلت بر سر کوه صرصرست

کوه مگو اگرچه او سنب و ز آب افکند
ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبرست

شیر عبد و حکم تو غاشیه دار روبهست
باز بعهد عادل تو دانه کش کبوترست

کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان
مخزن غناست مفلسی آز گدا توانگرست

طارق تو گفت عرش را کز تو بیشی فخر چیست
گفت که خاک پای تو با سر من برابرست

تا که سپهر آبگون لاف غلامی تو زد
از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاورست

بکر گران بهای من عقد و لیست شهیر
با تو نکاح کردنش زانکه بغمزه دلبرست

ق
سرو قدان چمن را بر لب جوی دلبری
تا که نبات سبزشان رسته بگرد شکرست

یاد چو بگذرد شبها دلبر ملک دربرت
کاینه لقای تو تا دم صبح انورست

دل چو قراضه پاره باد ار نه چاره جوهرست
سینه چو بیضه و نیم باد ارنه ز مهر تو پرست

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب پادشاه از خلیفه عباسیه

چو شاه شرق پیدا شد بکف بر لعل گوهربار
سیاه شام پنهان شد ز سهم برق چشم صبار

عروس صبح مهر آورد چو گل تا دهن
که از شادی درشت زر بیرون افتاد

بغیر از چتر و اریدز ان شاه یزد پیا
که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش

بنقالی که رفت از صدق در اول فال
به صبح و حتی مهر گشت ازین تیغ سپهر

که دوش آن دم که شاهنشاه زرین چتر خاور را ... لباس آل عباسی رسید از جانب شاهش
زعل با مشتری بگشفت ببیت نامه چتر ... چو پیش تخت شد هر صبح خلیفه کرد اکرامش
چو بر مضمون توقف افتاد فرمان پا مر ... که بر اقطاع هفت اقلیم نامه باد احکامش
سر از فرق جمیدش بساط از تاج خورشید ... علم اقبال جاویدش لقب سلطان ابد نامش
دو صاحب ملت و دینش دو جا چتر و نگینش ... دو نایب عدل و احسانش دو کاتب کار و ایامش
فراز کائنات آنجا بر بدایوان قدر منش را ... که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش
وزیر مملکت شه را ز حضرت مرحمت این شد ... که بر منشور بر و بحر جاری باد احکامش
دبیر خاص خسرو را زروا ... خطاب آمد ... که زلف عارض سه باد تحریرات ارقامش
برای مطلع جاهش بام الملک تعیین کرد ... که نقد بحر و عالم باد در ربع عشر انعامش
امیرالمومنین فرمود تا بر جمعه بر منبر ... بهفت اقلیم سنجانند شاهنشاه اسلامش
ز سر بستم سکان جمشید آرش سپهر را ... که بیش تیغ او چو بین نماید خنجر سامش
باستقبال فرمانی که از پیش امام آمد ... بر سینه پا و سر کرده چو ایمان شد سلامش
خلافت پیش و پس پایان بلا نک کرد گوی پا ... زجیغ شش شده غلطان گهر نقره خامش
گر از شکر و ثنای حق شکر ریخت باتوش ... گهی بر لعل بیار پد هر و از دیده بادامش
چو شه پوشید خلعت را بر نگ مردم دیده ... میان ورشید دیدم شب را نامه باش
فلک را دیدم آن ساعت به نه و آن ... نثار افشان بهر جا روان و زر اعلام
ز البرزها که شد بسته ندیدم تکیه سوی ... سر سر قبه را فرقی نه منتهم طاق نه بامش
حسود ملک را دیدم زر و غم پس افتاده ... پریشان حال و شوریده چو گیسو و لام
کف شیخ و دریای تریک قطره آتشی ... که حلق خشک خصمان را بباید تیغ ناکامش
ز مریخ زان مرحب که خورشید لو را ... تشنه کرد باجیر سفید آل بهرامش
محمدشاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید ... کند الهام ربانی زراز شغل الهامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن بحر دلی قدیا | همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
الا تا شاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا | نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت اجلاسش
ز […] عمر در بهبا و تاج سلطنت بر سر | فلک در پایهٔ تختش ملک در صف خدامش
الا تا آتشین شمشیر […] | چو زر پخته بیابد درست قلب از خشمش
سیه روئی که چون خامه کشد سر از خط […] | زبان ببریده باد و شوق چو کلک […]
ببین در […] جای […] شیرین غلامی […] | اگرچه خسرو عالم کند فخر از زبان باشد

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاه هند

جبرئیل از ملاف گردون بشهر […] رسید | کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید
همچنان کز بارگاه کبریای لایزال | از پی پیغمبر محمد آیت قرآن رسید
مر سلیمان را که کوس […] | مهر […] از […] و خوش الحان رسید
شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام | وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید
نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد | کاصل توقیعات و […] جاویدان رسید
چاه حاسد را چو چاه یوسفی […] آب کرد | خلعت مصری که از کنعان بهندستان رسید
حاسد آتش نژاد از خاک بر سر کن چو باد | کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید
ملک را بازو قوی شد وین […] | شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید
کیش داران ضلالت را هوای دین گرفت | پیشوایان شریعت را حیات جان رسید
راست عید مومنان آمد که در سال دو بار | از امیرالمؤمنین خلعت سوی سلطان رسید
زان نثار است که بر فرق رسولان […] | چرخ را از تنگهای سرخ نه انبان رسید
آسمان با هفت دامن از طرب در چرخ شد | صبح با یک طشت زر آستین افشان رسید
آن یکی پیغمبرست وان دگر باشد رسول | نیست کفران […] پنهان رسید
هم تبارک کی که ما را ز سال […] شد فزون | زین […] ماه محرم سال […] شعبان رسید

راست گوییم ماه نو سوی جناب ظل حق ... صبح وار از آفتاب بالک وین خشک آن سپید

دف بکف رایت بدوش از طرب و حالت بچنگ ... رقص زن مانند چرخ از صباحت دوران رسید

قبهٔ چتر سیاه آل بهرام این زمان ... بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید

آفتاب ظل بر چرخ تغلب تیز بود ... رفت تا بیخ از چون سایه بر دامان رسید

آستین معدلتش از بند و آهن افلاک ... عاد سپر تابی که از مهتاب بر کتان رسید

از عجب گفته اند اسب سلیمانست باد ... تا بیک ساله روزه دو ماهه راه جوان رسید

این عجب تر بین که یکران شهنشه و سام ... چار ماهه بعد را در یک قدم آسمان رسید

از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت ... گز فشارش چون طبق دریای او کوبان رسید

گر همه نعلش توتیا در چشم مهر و مه فشاند ... شب بشب نعلش بهم بگوش قیصر و خاقان رسید

بدر ناگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب ... شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید

از رفعت سپهر وی با فرق کرزش الا چیم ... سر زنشهای گران بر چرخ سرگردان رسید

از بن دندان برون شد آرزو سخت تاج ... چون گشت تصمیم بریل از سر دندان رسید

هر که از حکم تو پیرش گوشه گیرد چون کمان ... زود تر گوشش گیرکان بر کشیش را قربان رسید

کوه را کاشبه شمرآن دم که صدر افغان ... بیشه را یک ریشه دار چون تیشه بر آن رسید

ورد اسلامی که در سر داشت شاه ... از ولی تلقین این درد را درمان رسید

آسمان تا خلعت عباسیان در بر شیاه ... شاه مشرق را چه سبز بقیه جوانان رسید

از خلیفه بر تو الی با دسلطان را خلع ... همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید

کافرم گر در سر البستان هندستان بکر ... طوطی گویای قران خوان تی و آن رسید

دو شش گرد و یشش سحر گیسوی شب گیتو ... ق این خطاب خشش بگوش عیش از زبان رسید

شاد باش ای بدر که بفضل الله باشا ... صحبت دوران گذشت و نوبت احسان رسید

قصیده در تهنیت سید ان خلعت بخش سیاه شاه هند در تعریف آیین ...

در وقت آن زمان که خسرو زرین کلاه خور
شاه ستاره هند که ماه است نام او
یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت
والی عصر احمد عباس امام حق
فرمان صدور یافت که آیین دلفروز
در جوف چار قبه باآیین که بسته شد
هر قبه نو عروس رسانده وده پیرن
خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش
بهر لباس حسن سرا ایش که خلقی هست
در پیرهاش طارم شهر طاق ساپچه
در صفحهاش شعر طراز ات شعرپوش
فراش آسمان فرداه به ...
در گرد او برای تماشای خلق زار
بانی این عمارت و آیین نگار او
این جشن شادیست که از حضرت امام
مقصود نقش آنکه در گنبد عقد شاه باد
اقلیم ترک و سند و خراسان و چین و شام
گر چه بسر نمایدش اینک لباس خاخ
القاب شه که بر سر سر برد خطیب
سلطان دین محمد تغلق جهان پناه
خلعت برنگ ... نمایدش ...

در میکشد خلعت عباسیان ببر
پر کرده طشتهای زر و درست زر
از حضرت خلیفه بیارای تخت و بر
دارای دهر وارث پیغمبر لشکر
پیدا کنند کله نگاران به رسم ...
نه چرخ بود یک نگس سبز ...
هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر
از پرده های سبز زراندوده آستر
طاوس هشت بال پری صبح گشاده پر
بر روضهاش کوثر فردوس رشک بر
در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر
صدر ران با عمامه و شاهان با کمر
اظهار کرده بر فرق آیین خوبتر
روح القدس با فرشته ...
آورده اند خلعت و فرمان ...
بر روی خاک آبی و بادی خشک و تر
مامور امر شاه بود ... قیصر ...
در تاج لعل بایدش ...
سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
ماه زحل ... شاه ...
تا نور شرع در دل مردم کند اثر

ای سقف ایوان جاه تو از روی کبریا | از اختران لالی و ز مهر گنج زر

ای بر کنار گوشه گنبد ... سما | ... کاسه چرخ ...

در بیشه مهابت عدل تو از اهتمام | ... باده ...

تا در ... سال تابان بود | تا ... نرگس ... شکر

بادا ... شده اند ... را | با ...

... باد ... باد | چون ...

تا ... کر تابش بود ... | ... شود ... کمان قمر

... باد ... سپهر ... | ... انتقام تو چون ناوک سحر

اقبال آفتاب ... پایدار باد | کز نقش ... نگار ... گراش

قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی | در مدح سلطان هند | مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن ... بار

بر ... خوان ... چو ... قرص زر | خشک لبان ... ماده ... لعل تر

طاسک سیمین ماه تیره ولی آب شد | صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور

در نظر اختران ساخته لوح آفتاب | راست چو مهر سپهر فراخت ...

باده ... جام ... | با شفق ... سوی ...

خون ... ریش ... | ... طلاقی ...

یا ... کش از سر منقار خون | ...

... و مقلوب ... | خیز ... و آتش ...

... آشفته ... | ... لعل ترا رسته ... شکر

... آینه سان ... | آن طبق لعل را از زبر ... زر

... زرین ... کاسه نقره ست و | در تنگ ... کاسه یک شیشه ... گهر

آن گهر آرامش ... شورش آرام دل | وآن شیشه آسایش ...

... گوهر ... آرام واقع شده ۱۲

مردم چشم منی از لب جیحون گشت
زلف چون شحنه تو کرد چو چشم ستم
سوزن [illegible] مشو بخیه سر تو هم [illegible]
ورنه نه چون جنیبات [illegible] شنیده باشد [illegible]
[illegible] می خود ز اختر انشا [illegible] سلیمان [illegible]
ای شغر [illegible] بخت دمی [illegible]
خیر و شر ز اثبات را [illegible] نز اختلاط
خامه تو ماه را پای بسته [illegible]
چند دل حاسدان تیغ تو [illegible]
دشمنان گر [illegible] سر بنهند [illegible]
در زمین عدل تو زنید که نه در عهد تو را
خامه زر دست تو [illegible] ز آب [illegible]
[illegible] ختن [illegible] ابر [illegible]
[illegible] ابیخ [illegible] تو [illegible] و سودی [illegible]
بار [illegible] بلبن [illegible] مشک [illegible]
[illegible] قبا [illegible] [illegible] [illegible]
وقت [illegible] کشته خال [illegible]
با [illegible] دست [illegible] [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
رفته [illegible] تا [illegible]
حاسد [illegible] تو است [illegible]

دو دور چشم تو هم مشو آب زرد تو هم [illegible]
آتشه [illegible] رو بر [illegible] صفت و [illegible]
چون [illegible] چشم [illegible] [illegible]
آتکم [illegible] زمین بار [illegible] خنجر
[illegible] یوسف لقا [illegible] را [illegible]
[illegible] را امید [illegible] زخم [illegible]
[illegible] کاشانه خوان [illegible]
[illegible] تو کوه را زخم [illegible] جگر
[illegible] بود در دل دشمن [illegible]
[illegible] هم [illegible] زند برگ جان [illegible]
نیست [illegible] تیغ [illegible] کسی را [illegible]
برگ [illegible] و سید گرد عذاب [illegible]
[illegible] دام مشک [illegible] دلی [illegible]
[illegible] جمله [illegible] دیگر
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
با [illegible] [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

تا که هنگام سیر شیر کنند این عدد | کاهلوی باده گریخت در دهن شیر
شامگه در ایوان تو زنگی سیمین نجان | صبح بمیدان تو رومی زرین سپر

در مدیح جشن شاه هند و مدح ابوالربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد تغلق

عجب نیست کاین جشن جنت الماوی ست | صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در سجده | هزار صفدر جمشید تخت بر یک پاست
صفی که چون مژه در پیش حاجبان بنهند | هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست
فضای عرصه دیگر ستون بارگهش | محیط تر ز تیغ هفت قلعه بالاست
سپهر در او پرده نگار رهی | که راه بسته مدام از پی مخالف ذات
درون پرده هر گوشه که چنگ نی | هزار مطرب و گویا عندلیب نواست
ز بیل کوهه دوان یمین ز برق نفحه | قیامت است که زین هردو در جهان غوغاست
اگر نه خلد برین است این هزار ستون | چرا فضای درش عرضگاه روز جزاست
بلی چنان حرم آباد آسمان شاهی ست | که او متابع امر خلیفه دنیاست
ابوالربیع سلیمان خلیفه بر حق | که آستان درش آسمان عز و علاست
امام امت احمد که شمر و هند از او | جهان تمام دو تیغش چاکر و بدل مولاست
ابوالمجاهد غازی محمد تغلق | که بنده در او پادشاه چین و ختاست
امیر باسویست آصف سلیمان دل | ندیم خاص جو می استاد بوعلی سیناست
ز می سکندر کشورکشای عالمگیر | که عقل هر کتب او بنزد فیض دار آراست
ز طول و عرض جناب تو یک سر انگشت | مساحتی که هنر ز آسمان از فرق غناست
سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان | ز بهر آنکه عدو در میانه تا پیداست
گشاده پنجه دهن بار شیر بر خست | کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو جز حلق خصم نگشت | از آنکه قطره آبی به تیغ دریاست

قلم که زرد قبا هندویست در کف تو — اگرچه ابلقش روز و شبان ماه قفاست
هزار بار سیه کرد چهره مه را — هنوز در سر او ابتلای این سودا است
نگینه وار نشیند بچار بالش زر — چو حلقه بر در تو هر که را کشیدت دوتا
گشاده گوهر عید ست خلق را آندم — که بسته گردن خصمت برای قربان را
همیشه تا که نه تاثیر مهر زر ریزی — بهار غالیه وان نسیم باد صبا
گل سعادت ازو خار محنتش باد نصیب — که سرو ذات تو بستان ملک آرا را

در مدح سلطان

دوش چو شاهد جلوش آینه در دهان گرفت — مطرب بزم شوقی راه سپه نواختن گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از نظر — پرده مصفای زر جمله در آتش نهان گرفت
ترک نسیج پوش سر ترک کلاه زر گرفت — قطره چو اطلس چنین قد طیلسان گرفت
قرص شکسته نیم بر سر سفره بنشر — دیو فلک که گشت نیز از سر خوان گرفت
گرد سیاه ترک را لشکر هند منهزم — سبزه چو شد آسمان از آن ملک جهان گرفت
چتر که باز باز زر بر سر چرخ نیلگون — گشت پدید باز صبح از غم دل فغان گرفت
داشت در آستین نهان پاره زرد و آنهان — صبح در پیش ایشان ابن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک — سوی جناب شد بر آستان گرفت
پادشه حبش ز جهل احمد سوی لقا — آنکه همای چتر او بر سر مه سکان گرفت
خسرو که ستوده فر از گل لاله زر فشان گرفت — لاله زاله در چمن لولوی سکان گرفت
لشکر سحاب بر و بحر بر سر کوه مو چترد — کشتی لعل پاره را بر سر باد بان گرفت
غنچه چو در بر آینه سپهر کم و سفید — حقه نهاده در سر تخته بستان گرفت
گنبد فیروزی شب سرابر خاست ترک — سرخ را چو شرف بان گرفت
قدر شکسته چون سر زلف بتان شکسته — سر و پیاده جامه در شیل جهان گرفت

سرو روان ما نگر بر لب جوی دلبری ... در زلف سنبل دو سه گوشه ارغوان گرفت
صبح بباغ و بوستان از سر زلفان تو بست ... لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت
گل چو گشاد طشت زر صبح کشیده تیغ تو ... بلبل از این قبیل نگر وقت سحر فغان گرفت
بلبله گفت از سرم نیمه چرا بریده شد ... گفت قدح که سر ترا خون دل از آن گرفت
فاخته گفت بید را لرزه چرا است در بر ... گفت صبا که سرو را از نخ تخم خزان گرفت
گفت سمن که لاله را خرقه چرا است تیغ خوان ... گفت چمن که سرو را قهر خدایگان گرفت
آنکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش ... گوشه آفتاب را چون خط دلستان گرفت
تیر ز شست سهم ناوک جسته انتقام او ... قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت
بر سر قصر قدر شاه از پی سما سوی آسمان ... شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت
راه چو از ستاره شد خنجر او چو برق زد ... خود قمر دو پاره شد شاه چو در کمان گرفت
ای تو شهی که خنجرت مدد سه هفتخوان شکست ... وی تو شهی که جا کرت ملک هفتخوان گرفت
قطره آب در بر بحر گشت و موج زد ... آتش خشم خصم را جمله مغان و بان گرفت
خامه زر دیباچه چون خصم تو گرد سرکشی ... دهر سیاه گرد رخ و چهره سرزبان گرفت
کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین ... از حبشه هلال وش سجده کنان ازان گرفت
برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل ... بر لب بام چشم از آن هر طرف ناودان گرفت
سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان ... تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت
پیه چو برق تو شد گیسو هفت خواهران ... چون سر رایتت بخور روز وغا قران گرفت
ولوله هیبت در جهان اینکه شهنشهان ... تیغ نفاذ عدل از ملکت جاودان گرفت
تا که بود سپهر مشعله عروس صبح ... اینکه عروس صبحدم مشعله در دهان گرفت
ورد زبان انس و جان باد جلیل شاه بند ... پایه تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات مکتوب

بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم — سوی لب باختیار خط جام العجم

شارع سیه تا بها و بیضهٔ زر دا از دهان — بلبله را بچکد از سر منقار دم

کف چو بر آمد ز جام جام بر آید ز کف — زاسپست بوزرین صدف سینه پر از قلب یم

جام چو باده تمام شد سوی جیحون روان — باده نوش ور قفا هم شفقش در شکم

نقد روان ده بها و زر قلب آر لعل — تا دلت از غم رهد خاتم او ساز جم

نیز که وقت سحر غمزه زد اسپید هند — می ز خمستان عشق ساقی بزم قدم

از پی تشنه دلان طاس فلک بر کشید — ساغر زرین خور از دهن صبحدم

وز پس کز قوس هلال چون ره سیمین عود — گشت نگه از گوی زر جیب قبای ظلم

در عوض تاج لعل داد سر از کهکشان — قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم

شب همه شب آسمان ابله روی هندو — حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم

سایهٔ لطف اله خسرو عالم پناه — ماه ستاره سپاه شاه محمد علم

ای که شدی ز رنگ زلف تو بر چین چشم — ترک تو پیکان ناز آب ندادی بسم

آتش گویای تست تکیه گه در خشک — سنبل بویای تست خم زده گرد بقم

سر بکمند آورد سنبل تو هر نفس — غنچه پدید آورد آتش تو دود سیاهم

هست برا اثبات حسن چشم تو نص جلی — دارد از آن روی تو آن بر سر سینه رقم

چاه ز نخدان تست از لب ما خشک تر — چند بود آب چاه چاه تو از قلب یم

دیده بدر اختران ریخت ز مهرت چو دید — روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم

تیغ ابروی تو داده بجا جب کمانه — ق — تا نبرد ترک مست دست به تیغ ستم

خاصه بهر سبب شهر کو بر تیغ زد — گردن بیداد را چون سر خامه قلم

ای کف و شمشیر تو قطره آبی و بیم — قطرهٔ تو نار بار از یم تو تجسم

بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد ازآن — گرد جهان آن نشان شد بجزیره علم

روحی سودائی ست کلک تو گر راه سحر
مشک نجین سپرد از حبشه و مبدء هم

تیغ ترا با قضا سهیم قدر در میان
خدنگ ترا چون قلم باد بزیر قدم

قدر ترا حاجبی باد بر ایوان عرش
خصم تو صاحب فراش لسان سوختم حاجم

ملک بتولای تست ملک با دشمن بلی
فرق فریدون و تاج گاه و مسند او هم

در نفس ملک تو صورت جمال محمد و
خوک و ریاض بهشت عارض بیت الحرم

آتش سوختی دود و باد مسیحا و گرد
آبله در وجی خورشید و باغ ارم

خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست
تا بتو تفویض یافت ملک امام الامم

ای ز خلیفه وصی گاه نفاذ امور
وی ز خلیفه علی گاه عطا و کرم

رایت دولت ای ترا نام گرفته امام
شمس شماء الهدی ظل الله النعم

فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع عدو
گاه بجبر ست قید گاه بکسر ست ضم

پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی بنا
بر سر لوح بیان عقد جذر اصم

راست شد از عدل تو روی آلیچ بیا
خشم نه بیند بجبه ابروی دلدار خم

گوئی فراش تست صبح که وقت سحر
قبه زر میزند بر سر نیلی خیم

گرچه بمیدان خاص شبه براست تو تنگ
حامل تخت تو باد صورت پیکران حجم

چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد
در بلیه آمد چو قفل دشمن تو لاجرم

کلید زر یافته از کمر ترک روز
بر سر بهشت و نهد مهر لگن پیش در هم

مهر که قرص مثال بیعت شه کرده است
باد بخور زرد درست چهره زر و تن درم

ما لگن آسمان شعله از شب ست
دود چراغ تو باد شمع سرای قدم

حاسد بد مهر باد در تب و لرزه چو مهر
دارد تن خود تا کشد روز دق و شب ورم

در مدح پادشاه هند

بیا که راست سلطان شهنشه عالم
گذشت از فلک چار طاق و نه طارم

بیا که حلقهٔ درگاه شاه دائره ایست / که در میانش کم از نقطه بود عالم
بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم / که با درکوب نعلش نگین خاتم جم
که چون بادیهٔ نعلش میان آب و گل / که هشت ماه مسافت رود به یک قدم
زهی سکندر و دارا غلام شاه حسام / زهی محمد موسی کف و مسیحا دم
زهی سپهر تو ایوان کبریای ازل / زهی در تو حریم سرای قاب قدم
غلام حلقه بگوشت تو پادشاه عجم / گدای بحر فروش تو شهنشاه عجم
نگینه دار تو چار بالش زرنیش / کسی که دست ترا بوسه داد چون خاتم
هزار بچه روشن به هر شبی زاید / ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم
چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت / گرفته دست بر آور آل بخل و حشم
نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا / نه ستم ماند و نه کبر نه جور ماند و ستم
الم ندید ز تیغت زبان سفها هم / گران الم خنک شد از اهم
زبان بریده و تن زر و رو سیاه ولی / کسی که سر کشید از حکم خط تو چو قلم
نگار خانهٔ گردون ز رفعت دولتش / کز رخت تخت خیز و مشتری به رقم
پرستمان تو یک هیچ و رای صد عمل / که بارگاه تو آید چو خیمهٔ ...
لوای فتح ترا آنچنان نصب کرده / که افسر سر عالی نشسته ...
چو ترک اختر دست سوار برا و هم / سپهر بر سرش افتاد ...
کلاه نقرهٔ ماهش باختران ... / قبای اطلس سبزش سپهر ...
ردای عودی او از نسیج زرباب / بنای چهرهٔ او از طلوع صبح ...
سر تا قبش او شکهای محنت زر / کشیده بر سر او شام سایبان ظلم
چو چنگ خم شود از قرب ... / فرون ترست ز ... با نفاق ...
گهی شود چو کمان گهی ... / چو روی ابروی زلف نزه نگار ...

گرت شهنشه شب سیت زان نهد بر سر … نثار کرسی زرین برین کبود خیم

مطلع

چو ماه سر کشد از سنبه گرد تیره کنی چشم … زملک سینه برآرد دمار لشکر غم

شفق مثال بخوناب دل کنم هر دم … کتابهای غمش را کتابهای علم

زهی لبت گهر تر نشانده در یاقوت … خطت زغالیه زنجیر بست گرد تیم

زبستهٔ تو دل شور بخت ما بریان … ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما درهم

بجز دهان تو ای آفتاب چهره انگیز … که دید ذره که پروین برو بود مدغم

بجز دو زلف تو ای زهره هلال ابرو … که دید سایه که بر آفتاب گیرد خم

کم آیدی و نشد تیره بدر از پی آنک … تو ماهی و چه عجب باشد ار سه بد کم

چو کلک خسرو ملک ست خط سنبل لبت … که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم

خدایگان سلاطین محمد تغلق … گزیدهٔ خلفا بو المجاهد اعظم

اگر سحاب کف او نمی کند اوش … ثمر نشدی از نهال گرم گرم

مبا و آینهٔ عشر تو دمی تیره … اگرچه صوت لی چار صد برآرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح پادشاه

باز کبود لیست چرخ بال زنان در هوا … باز سفید لیست صبح چهرهٔ زر در قفا

مرغ سر انداز شد بلبله مساز شد … زاغ سیه باز شد در قفس از نوا

گرگ سحر نوک دم بر سر جبار زد … کاهو زرد اسپید پاره شد در چرا

شاید رومی ست روز امرو سیاه شب … این شاه لم بدرق و آن بور هم بلبلا

سرو فراجی ورق آبلها بر سرش … ورق رود اما که نیست آبلها را دوا

آبله جام بلند نیست تا بدسی به شود … انبیک بلیش نوا بر برگ چنگ از نوا

سینه بسی را نشان رسن باد و ام چنگ … تا و بدار بشمیش قندق تر از نوا

سوی سه چار و پنج سه نو فرست … تا سوی پروین رود از شفق تر عطا

جام گرانی ست خشک آتش تر در شکم ... در رخ مجلس خاک باد ار نکند میل ما
زین قدح ار یک دو دم نوش کنی صبح صحو ... از کف ساقی مهر در حرم کبریا
عقل تو گیرد کمال جان تو یابد صفا ... غم نشود تا به نال دل نشود بی صفا
مستی جان نابدت میکده رو کین بهشت ... مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا
در تو بنا یا بهشت مسطبی زو بیش زین ... مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
شه خفته شب روند آینها در قفا ... سیم طلب در میان زنگی زرین قبا
زر بده شمشاد وش سرکش سه تن غلام ... آنچه زر او بشنند تا ختنش تا ختا
گر ز رخ قیرگون فرق کشد بر قمر ... گاه کند سرنگون در بر و بحر آشنا
سلسله بند و ز شام صبح این یاد تو ... غالیه ساید مدام حاج بدین کهربا
اول او وال و دمیده نهصد و دوم ... سوم او چارده هست بر این حل گوا
از صد و هفتاد او گر سبکی اندکی ... باشد او را توان خواند یکی بی ریا
تنگ شکر باد را خسرو شیرین سخن ... دستگه شاه را تو خط فرمان روا
تا نبرد دل چشم تو تیر جفا ... قوس تراست مشتری نیست زهره هیچ ندا
زهره تو و ماه نو ند پیر و هم در قران ... شد مه نو منخسف رغم حسد ساز را
زلف تو از زر تو تابش سایه خورشید ... لعل تو در آفتاب ذره پروین قضا
بر رخ بدر اختر آن زان شفق آلوده ماند ... گر ظرف روی روز زر می نما شده دم
خط تو برگرد گل مار شکن در شکر ... چشم تو در باغ حسن آهو نرگس چرا
باسیاست مرا مور چه زر درکد ... وادی آخر و به شاه سلیمان ادا
شاه فلک آستان ماه کلک آشیان ... مهدی عیسی جبین موسی کلیم اعتلا
آنکه ز فیض علاش آنکه گدا شد غنی ... وانکه ز فرط سخاش بحر غنا شد گدا
روز وغا چون گرفت قطره آبی کیفیت ... بحر سم آب شد بر تن خود چون هوا

وقت نثار رفت اندر کف او چو دُر / پر ز عرق سر و شد عارض پر از حیا

هشت فلک حشمش او گر کند انگشت او / پر زر و سیم شد است روی زمین چون

کفش گدایی درش چون فگند گنج لعل / شاه و سلطان کند حاتم دست سخا

بر سر او رحم پاکرا او تاج / بر سر خاقان چین سایه او پادشاه

ای شده ز انعام تو در چمن از زر کشتی / دامن خاتون گل مایه دستار حیا

چشمه خورشید را گر و طرف میرود / بند کند خصم تو بسر پای وسیج

گر شده خورشید تو زرافشان ارشاد / خنجر خون ریز تو لاله فشان کند ما

گوشه ایوان تو جای هفت آسمان / بنده دربان تو خواجه سپهر و سرا

گرد قضای سپهر گرز تو یک حمله کرد / از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا

تا که بود اوج چرخ بر سر ایوان تو / باد در اوج شرف سلطنت را بقا

هر سه کیسان او دست بکار و درست / ساعت سیر روز او هفتم سپهر خرا

در صفت قلعه نگرکوت و تعریف و توصیف او

چو پادشاه جهانگیر عالم بالا / لطف خانه سپهر و در بسته تنها

گشاد حصن نگرکوت را که سنگین بود / شده زمانه بتاریخ آن خلوا اقصا

رسید حصار که سیم ز حلقه در او / محیط بر ربع هفت قلعه بنا

چه قلعه ایست که فرش بود ز دست او / فضای عرصه بام رواق آواز

چو بام چشم بلند است آنچه مردم چشم / ازان سواد و می آید سپاه دریا

نهاد او ز صفا بود و آن صلابت او / که مهر دایره سکندر گرفت ولی دارا

درون او همه ایوان منجنیق انداز / درون او همه حوران آفتاب لقا

کنار او همه جاسوس گرگدن گردن / صفا راو همه طاوس عندلیب نوا

فریق او همه سر خیل کاروان عجم / طریق او همه بر حد شاه راه فنا

سگان ما و همه شیران آسمان بیشه | کسان ما و همه غولان اژدها سیما
برین حصار معظم شهنشه عالم | اتابک اندر آمد با صد هزار عز و علا
قطار موکب اقبال در توجه سوی | سوار لشکر ارواح در فضای قضا
صفی که چون مژه در پیش حاجبان سپهر | هزار کوکبه بر کوکبه هزار لوا
زره و جوشنها بنوشت بر همه تیر | سواد آیت اشکست وعید و لیلا
سلاحدار سهیل و کلاهدار سپهر | سپاهدار سپهر و نگاهدار خدا
نشان کشیده عطارد گرای فلک | زبان گشاده بنا با کیای زیبا دعا
زبان تیغ بچون حسن و شه سیراب | دهان فتح بشکر جمال شد گویا
چمن شمایل شرع محمد مرسل | بدل مدحها تیغ امر خلیفه و ثنا
ابوالربیع سلیمان عهد شکلی | بدار شرع سپیدی شمع وجود غنا
امام حق که شده او را بحجه تعلق | بدل غلام و تن چاکر و بجان لالا
اگر حصار گشاید بود بنام امام | وگر بسینه طراز بود کسان ترا
زهی عطای تو بیر ایر بید اقلیم | سخی لوای تو سایه نگاه عنقا
لباس ما را که بست صد چو اطلس گردون | غلام ما که صد چو پادشاه ختا
فروغ سایه چتر سیاه تو خورشید | فرود پایه تخت بلند تو جوزا
بدان خدای که بر رخ افسر یاقوت | نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا
که از سپهر تو بود فراق حضرت شاه | نه تا ز مانده بود از ردای عشرت ما
ز دور چرخ بدوران شاه شجاع | که پیش مهر زنگ و دو ز آفتاب جدا
همیشه تا که ز دوران کلاه زر پوشد | قبای سبز مهر صبح شب سیاه ردا
هزار سال بقا پادشاه عالم را | ولیک ساعت آن سال ضعف سرو جهار
بحلقه‌های سران گوشواره جان ما | شمار این حق و یک دانه لؤلؤ لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف شتا [illegible]

بر سر شعر چو زد [illegible] تا بر زر نگار را
سیل چو کمان نگر تیز کن سنان گذار را

بر سر ملک بس آنگران [illegible]
رقص کنان و ان نگر شاهد [illegible] نگار را

روی بروز از سر شتا کلاه [illegible] چو شد
صد دره تسبیح یک شبه شاهد زنگبار را

نقطه زر و تا شد بر ورق سحر رقم
بود که بدست آوری چون قلم آن نگار را

خیز که لاله زار شد [illegible]
رو تو ز لاله برفکن سنبل تابدار را

[illegible] سفینه جهان [illegible] آمده در محیط غم
این همه هست از تو ام [illegible] گناهکار را

[illegible] حل شده [illegible] گهر روان شود
گر تو سموم شکر بر سر ساغر خمار را

بدر [illegible] شفق [illegible] این [illegible] ستاره [illegible]
گر تو شکرفشان سخن لعل ستاره بار را

بار سیم چو حلقه زر [illegible] تو لاجرم
حشر بقای خود کنم [illegible] شهریار را

حاکم طول و عرض [illegible] آنکه [illegible]
نعل سم سمند او تاج سپهر یار را

[illegible] عرصه جهان شاه محمد آنکه [illegible]
بر سر طاق آسمان [illegible] اقتدار را

ای [illegible] بزم تو [illegible] سطر [illegible] فلک
[illegible] گر [illegible] شمار را

[illegible] آن چو شد [illegible] خوان [illegible]
[illegible] سیون نگون کند [illegible] را

دائره فلک کم از نقطه [illegible]
[illegible] چو او قدر تو [illegible] بار را

[illegible] لالت [illegible]
[illegible] آمان و [illegible] بار را

در [illegible] جای [illegible] زنگی [illegible]
[illegible] زیر پای [illegible] عذار را

قدر تو گر خواص را منع کند کجا بود
سنبل [illegible] کوهسار را

روی زمین [illegible] کلک تو [illegible]
پیش ندیده کس [illegible] زنگی زلف یار را

رو که ز [illegible] تیغ تو [illegible]
قطره آب در جگر دشمن دلفگار را

تا که خزان [illegible] زرد آب زعفران
[illegible] درست [illegible] زر [illegible] سبزه زار را

تا بجهان ز رشک ابر چو بحر شعر من — رشته پرور کند سوزن نوک خار را
تا ز قلم سحر ز مهر بار ز سحاب بحر — غنچه سیگون کند قلهٔ کوهسار را
باد به تیغ تو رهین ملک سر [illegible] — تا بخلیط شاه عاشقان منع کند جار را
تا دل [illegible] سال سال [illegible] — غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را
صحن تو باد جلوه‌گر غنچه هشت باغ — خلق تو باد طعنه‌گر بوی خوش بهار را
تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان — بهتر ازین نیافت کس [illegible] گوشوار را

در مدح پادشاه هند مشتمل بر چند صنعت

غزالی گردون بینداخت وحشت آن [illegible] — ز لوح [illegible] تا که عقاب [illegible]
خروس آنکه خورشید [illegible] که این بال [illegible] — همان [illegible] طاوس [illegible] زرین [illegible]
درون بلبله خون [illegible] — که آن [illegible] غنیمت [illegible] دارد [illegible]
[illegible] جام زر [illegible] از آن [illegible] — که از دست [illegible] لب [illegible]
ز فرق زنگی گریان [illegible] — چو باز آن [illegible] خندان [illegible] کلاه
[illegible] آرای صنم حاجی که در [illegible] — یکی خشت [illegible] بهتر از [illegible]
غنیمت دار این [illegible] که در جام [illegible] — [illegible] دارد [illegible]
گذشت نامرادی [illegible] الا [illegible] دنیا — بهشت جاودانی [illegible] الا [illegible]
ولی عهد امام حق محمد شاه [illegible] — که ظل رایت [illegible] بود چون [illegible]
چه راحت با بود آن دم که آید [illegible] — اگرچه بازم از غمزه جراحتها [illegible]
برای [illegible] سخنم [illegible] — [illegible] عمرم [illegible]
زهی [illegible] راه اختر [illegible] — [illegible] باغ عذارت را [illegible]
[illegible] ابر که [illegible] — [illegible] اگر [illegible] برگردد [illegible]
تو آن [illegible] که [illegible] و نسرین [illegible] — من آن [illegible] که [illegible] نسرین [illegible]

لب را در شفق چو دین مه از عذرا و نیم
من سرگشته را زانست چو آشفته بسیار
سخت آنکه در آب روان عکس
سیخ شاخ از دی برگ قطره فقطران
زبان کردار چون آن وهم چو خون آلوده
زبرش سنگ بگذاز رنج تعلیش زرلسی بارد
بهر دل الماس آن هم که در برگ خیار آید
چو چرخ از ماه آتش و از همه لیش برخ افتن
حرف تا مر آن طوطی سنگ گرفتن بالان
گر برون آید جوابیان از در خانه
حرف است آنکه برف خشک بچه شیار تر
چو صبح از سر بیرون پیش برّی نام ثابت
بهر روز غدا صبح باده نوشید
سنتان آن دو ابجین چو مفلس گردون
مشاهدات بایسته آن نام و ثلث است ز هر
آن حرف آخر را دو هم دان ابجد
چو این بابا زر بیت را ابجد کف بر خیزد
خادم عرصه عالم محمد شاه بن تغلق
تغیش سنگ قدر خان قدر دار الشی
از بن پس جستم تا نیش نسکین بیند
پس یکران رستم قدم لایح بود لاف

پیچید و انسک چون پرین عکس چشم جوان
پریشانی چو پیروزن شد بعد شاه بجز
آن از من و میان سیر میالش سکن از
که خواهد از نرخ عالم سپیدگرد وشعر
شره و بیدار چون چشم ده و ناوک
اگر روزی نقش افراز دریا با زلو کار
د هر مرد هم و خیالش سنگ سپید
بهند از سنیتی واقف شش تیر و دل تنگ
دو بلبل زیر بر او گرد او را جا چه
در انداز دو سرانه چیست فقا ماهی و سن
فرق است آنکه سر بر پشتی ما
از از عنبر یا پوشنده کار بیاید سکر
فشاند برگ گل با وام شاخ زعفران
خداوندان سیر و دو چون کشا ایشان سیاهی
چو از هر که برون آید صبح گیرد
و لیکن حرف اول را ابجد
مرا و را تیغ باده نو بیوی
که در بزم چو با غازی سکندر
سیاه و تیز و تیز هویدا
از بن پس نظم را هندش بجز
کف ساقی بر آتش پیاله

بسوی صدر تو آیند همه ملک صد سال چو بدر بتمثیلش سر سیلی بود از وی با آستان در
ور بیش عرش عدو قارون کفش و باقلم سهی ولیش مریم کرم نخل و دمش عیسی سر عازر
بتبسم گرد جام او و برا زد رشک عقیق آری بوقت خنده مهرویان نماید از شفق اختر
سلیمانان ملکی مانع لعبت دارت آلی شاه و گر نه تخت بخت را نهاد بر کتف صرصر
توان صد ز توان شاه که گر طوق سگان چو دو دو الش آهو باده کشد از لیث شیرنر
اگر صبح دوم زان تو حشیبت از صفا شد گر بتر آ می نهر آید و وره نهد بر صهوه اشقر
حیان ملک زین شد راست از کلک تو سیه کرم هرگز نه بیند چشم جز در ابر و در بحر
عدو حشو لیت ببین با رز زرد و فتر و بر آن زرش گر محلش ز ابر حوسطرت شود و قف
کسی کو روی گل بیند نظر هر طرف نار کسی کو توتیا باید کشد در دیده خاکستر
عروس سبزه تا از مهر خشک سیگون سر و قف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر
ترا با دا بزم ملک جام خوشدلی بر کف کلاه سلطنت بر سر دولج نصرت در بر

در تعریف جام و باده پادشاه

آن باده شفق خور بلین بر تین همه جشن اش و ریخ هر فو بلین ما هر لحظه گرفتارش
آن زورق دریا دل تا جز سولت بر و ماست نکنگان ابن سیند سر سیر نگهدارش
عشرت کش از دیده کاوشه زر ریزد زان باز روه کان بلی خون از میز ستارش
ابحر دل بید قلزم یک قطره ز تا نیرش شمع لگن جام یک ذره ز انوارش
از غایت لی آبی از دست رود هر دم با آنکه بنا نشد خود چرا کشد کارش
از نرگس چشم با حسد نسترن افروزد زان گل که درخت عقل بی بر بود از نارش
سیم حرف کند باش بر است از زخه ورست گر گیر یکی از دو با عار بود عارش
با غنچه سر کیسر نوش با لاله همین گردد چون سنبله خراسان شود در برگ چنارش
هر چند میان خلق بهر بست مدام او را در مجلس شه باری لی بار نبود بارش

پروین چه نهان شد در لعل شکربارش — زنجیر گسست از شب گردید شده خسارش

از نرگس خوابی آب بقم افشانم — گر سبزه دمد روزی بر صفحه گلنارش

چون فرق سر شانه صد شاخ کند دل را — گر یک سر مو بینم از موی شده بیزارش

بر آینه می‌بین آشفته صف مورش — پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش

آسیب که زمم چون صبح اگر شد بخون باشد — آن هم که پدید آید بر آینه زنگارش

و انجم نشود چون گل از زند خود آزاده — گر سنبل تر روید بر طرف چمن زارش

یک ذره ز مهر او نقصان نشود وبکه — آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش

زلفش سیه ولی شد خصم سیه عالم — کز کنگره خورشید آویخت نگونسارش

عریان دو سپه بر شاهنشه دریا دل — کز ذیل سحاب آید هنگام نثار عارش

بر باد سلیمان را آن روز توان دیدن — کو را چو دلان باشد بر مرکب رهوارش

چون حقه گل با دانه و ابره سی پاره — گر نامه قلم ننهد سر بر خط اقرارش

ای خسرو شیرین خط بلقیست تک ملکت — مجنون نه زنجیرست ماه از شعر رفتارش

بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر بر تافت — پابسته در آهن بین چون صوت پرگارش

آن را که تب کینت بگرفت برد مالک — تا مرطبق و وزنخ شربت دهد از نارش

مهر یکه فلک دارد در سینه نهان از تو — بر حلق خبان گردد سر صبحدم اظهارش

دخمی که عدو دارد ملبیت ننهد عین — گر جرعه عقیق افتد بر روی چو دستارش

تا چرخ نگاهت کو سر پشت بک بر دست — فرسخ نبود یک مو از گنبد دوارش

گردون ز سر تمکین داود و سلیمان فر — سر بنده که در دیوان چون تحفه بود بارش

بسیار سروی آر و شب ماه سر کم — تا شاید بحر تو شد محرم اسرارش

تا شیشه مینا را در دود سیاه شب — صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش

صد مشعله میخواهم افروخته روز و شب — ورود وده اقبالات از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و خیرخیات و تعریف محبوب

قطب‌بازان گرد خولیست سو خط محور
قطب فیروزه پرواز بر سر خط رفتار
با وجود جنبش و قطب از حرکت خالی است
لیست و یک پیکر نور زند در ایوان شمال
در میان همه سر حلقهٔ این طایفه قطب
عارس صومعه او شب روز زند و ترش
پرورد یار که عزت او کیمیا و شش
پر جنبش خاصش کعبه بر شاه و
پیش پر و پیر جدی راهنمای قبله
هر یکی دوخته بر خرقهٔ خود چند درست
گرد سر حلقهٔ خود جمله مریدان اطلاق
پرورد با رجال آمدی شیخ و مرید
همه در معرفت کنه کمالش حیران
همه در میکدهٔ خاص صلاش بیخود
شب و روز مدح‌خوان خداوند جهان
تا بنات لب تو بسته نشد گرد شکر
حلقهٔ زلف ترا دایره سه نکته بار
پسته شور تو مشهور به تبسم منطق
گر سر زلف تو زنجیر نبسته بر باد
ای لب می‌وش تو ساغر جان لالهٔ تو
پرستاره شود در تن روز رخ بدر زحمر

کاتز و بنا نیست بر و باسی یک مهره زر
راقص زر و قبا خفته بکام از روز
نعش زان چرخ زنان گرد سر و خنجر
همه چون گوش دلارام مرصع زیور
لیکن از روی نمو و بیره تری یک پیکر
دور تر اکبر و نزدیک تر او اصغر
همچو حاوش نهاد ست کلاه بر سر
سر غول ست بغایت کره و زشت نظر
عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر
همچو با حقیقه ندارد زر زر از یکدیگر
گشته رقاص زر و اشیان بلایا اخضر
همه چون صوفی و هم وحدت آمد قدم و فرمان بر
همه در منزلت عز و جلالش مضطر
همه در بتکدهٔ مهر جمالش بیخود
سبح و ثنا مند و دعاگوی خداوند بشر
کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
نقطهٔ لعل ترا عقد ثریا در بر
نرگس شوخ تو مست و رخ و نشانم نظر
یک سلسلی نکشیدی بجهان دور قمر
ز بی شب سرکش تو گوشه سر او خور
که برآید شب آشفته ترا گرد سحر

لعل شکرپاش تو همچون لب خسرو شیرین | مشک گل پوش تو چون خامهٔ مانی
حاکم مشرق و مغرب که بفتوی امامش | بر سر خطبه سلاطین جهان شد داود
شاه عمر پایش [illegible] | صبح دربار گهش [illegible]
پادشاهی که بجز بخت و سریرش نبود | بر سر عرشش اگر جلوه کند روز خور
آفتابی که بجز رای منیرش نبود | گرمی رالشب چارده بینی انور
آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود | گر نبات شکر آلوده چکاند عنبر
قصرش آن چرخ که بر کنگره [illegible] | [illegible] هفت سما یافت کم از یک اختر
ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک | وی چو شمشیر زده تکیه گفت صبح گهر
اندرین عهد که از جور فلک شیشه نهاد | همچو جامند چون غرق مدام اهل هنر
ذره وار از بد ایشان و هوا جو فضلا | صبح وار از نشسته [illegible]
بد و دیده بتوان فرخ [illegible] | چار گشته همه را گوش [illegible]
همه گر از زر دون [illegible] | [illegible] از سر آن [illegible]

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون بارفت سوی ماهی [illegible] | در آب [illegible]
زان پیش کاسمان را طباخ صبح [illegible] | هر صفت خوان گردون [illegible]
زان پیش کاسمان را خیاط چرخ [illegible] | هر خرقه کبودش یک پاره [illegible]
خورشید [illegible] | گر [illegible]
در پاسبان [illegible] | [illegible]
[illegible] | از آفتاب گردون با آفتاب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

یک بخت ادهم است زین پلنگ گشت | چون گشت شاه مشرق ... ز بر اشقر
ای لف عنبرینت شبها دو لاله پرور | عناب شکرینت لعل و در بسته در بر
و لبهای شور بختان بر پای بسته | تا آن نبات سبزت سبزت گرد شکر
در عنبر تو لاله در پسته تو لؤلؤ | در غنچه تو نسرین در غنچه تو آذر
چون سرو دبیرا ای تازه نهال تو | تا عاشقان بیدل ببینند سرو در بر
روزی که سر برآرد شب از کنار ... | بر روی عنبرینت خطاطان هزار اخضر
آن شب شکسته زنگی از سر کشی بکین | اگر در وصف زوا ز زنگبار لشکر
سهر نیز و زنست شاهم خدا کوا چنین | خورشید نیز و زنست وین چرخ را داور
بهرام سنبل ستم ادریس فضل عیسی | اقلیم بخش احمد کشورگشای حیدر
بر آستان جاهش جبریل خویشتن را | صد ساله راه دیده از کائنات برتر
ای هفت طاق طارم بر آستانه ... | وی پنج شاخ دریا و دری ... مضمر
ای بنده خلیفه در پیش تخت بخت | نایب هزار خاقان حاجب هزار قیصر
ای بانوی جنابت سقف چار ملت | وی خادم رکابت خورشید و هفت کشور
از خامه کمالت یک نم هزار دریا | وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر
در رزم تیغ بهرام از حمله تو چوبین | در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور
گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد | حک باد نقطه قطب از حرف خط محور
رایت چو برفرازی افراخت ... | مه خاک کرده بر سر از دست آن تگاور
آن بیرق سپهرت آن باد کوه صورت | آن نار چشمه روان آب خاک گستر
بگرفته زین خاصت آسوده ... | پیل دو در سرایت کوه روان ...
نعل براق بزمت ابروی شاه ... | دو وجه ساغر بزمت زر و عروس ...
در جلوه گاه خلعت ذات تو ... | شکر کجا ... را بالای چار ...

گر در دل تو شود ای این تیغ شود مسطر — تا نقطهٔ صبح گشتی با مرکز سه خواهر
جز صورت سعادت کز چرخ نقش بیات آرد — با هم خطهای شش شکل هم پروبالش برد
مقطع طلب بنودم سر پیش واشت خمست — در شعر با کم افتد مقطع ازین نکوتر
تا زیر بال طوطی طاوس شب را — تا صبح در ربایند عنقای زر و شهپر
با دا چو طائر قدسش رصد گاه آنجا — پرواز باز چترش بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور — ببینو هی عرب غراب ظلام کرد نفور
سرای و هر شد انجان سر آستاسر — ز بس خروش خروس و نواهای طیور
چو تیر ظلام از کمان صبح انداز — ز ترس تیغ سحر راند و تیغ بیغی هور
در پیر زنبوره زبیر و چیده بیر جوهر — نمود چهر چیش خبش را چو مغفر فغفور
سپه براه فزاره افق ز شب تیک — چو قبه قبه کلاه شاه چین نمود از دور
ز مهر تیغ منوچهر چه چید مهر گرفت — قبول رونق اقبال شاه شاه فور
سپهر تیغ زر اندود منتهی صبح — ز چهره ساله سلاطین آفتاب صدور

در تعریف کنیزک طهیره توقیع العاصم جهت تصنیف آن ز ... حور

بباغ ملکت ... سیار آمد — ز بهر چیش عارض او ماه شرمسار آمد
ز مهر مشتری او شد هم کرآن قمر را — نجوم زهره و یاقوت آبدار آمد
کمند طره او بر کنار لاله تر — چه سنبل است که از تاب و بیقرار آمد
خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو — ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد
سواد خال رخش در بیاض دیده من — چو زنگیست که بر طرف لاله زار آمد
چو چشمه گشت دل سوخت بخت من با او — که تنگ شکر او سیل در شتار آمد
شکسته شد دل خورشید چو پیشه — بدست بدر و بان دم که آن نگار آمد

همیشه طرهٔ او دل خیال مقید شد | که از سراچهٔ دل نالهای زار آمد
چو شیشه باغ هوی ماند امتحانش یا | بساط حسن چو زلفش و بوسه بار آمد
قرار بسته کند حیله بست بر صد | اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد
رفیق گر شد حقهٔ عقیق پالش | صدف مثال پر از در شاهوار آمد
بدان خدای که در دامن فلک | هزار شکوفه زر هر شب آشکار آمد
به نعل سم سمند بت که پیش گوهر او | درست پیشهٔ مشرق کم عیار آمد
که بدر بدره چو یک شب دهیم حاصل شد | که بو ضعف کل آن درهم که در شمار آمد
هوای وجه زرم روی زرد کرد بیا | که نقد عیش روان گشت و در کنار آمد
ولی بوقت سحر که روی خندان | گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد
ندای هاتف غیب از سرادقات جلال | بگوش هوش من خسته و افگار آمد
که روی زرد مکن بدره قلب با خود آر | که وقت تربیت شاه کامگار آمد
خدایگان سلاطین دین محمد شاه | که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد
شه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه | کز آسمان لقبش ظل کردگار آمد
فلک حقیقت خاصش شد آستانهٔ سپهر | که آفتاب بروز زرنگار آمد
بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع فتاد | که قصر خندق او برج نه حصار آمد
نهاد افسری از شاهوار مروارید | که آنچه بندگی شاه حلقه وار آمد
بحلقه که سر از گوهرش استماع نشد | چو لعل لب شه این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر صنعت

صبح مقالیست ... ساغر زرین ... | شام دو رقالیست مشکین صبحها ...
... ازین بر صبوح شهسوار ... | خشش همت زین جهان ...
... کن ... آینه ساغر ... | صبح آنک ... آینه وار ... نهان

هفت زرین گره افتاد ز سیر فیروزه خم [illegible] | جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان
سیب خود بر بوی مهرش صبح گل کرده [illegible] | هر دو دراز ان به گریبان گوی سیب آسمان
شب بسیه دل بود گریان گوی چون گوی شاه | زان ز خشم تیغ خورشیدش زرین کرده میان
سایهٔ چتر سیاه آل بهرامست مهر | لاجرم بگرفت انورشش عرصهٔ ملک جهان
آفتاب ملک و دین معز الدین امیر المومنین | بندهٔ اش خلیفه و پادشاه انس و جان
حلقه در گوش غلامیش [illegible] سپهر | چرخ نوبت احتراق شش زمین هفت آسمان
ای لوای قدر تو عنقای گردون آشیانه | ورنه همای چتر تو طاووس سدره آشیان
سدهٔ قصر همایونت که چرخ اعظم است | تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران
حلقهٔ درگاه با جاهت چو عرصه [illegible] | جای [illegible] دایره یک نقطه آمد در میان
از مقام خود درآید عرش با [illegible] راه | تا نهند در بارگاه [illegible] خود دست [illegible]

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه اله

هر که غواص بحر خرد است | قیمت افزای در جان تو [illegible]
عاقلان نقش خویشتن جویند | گوش گردن [illegible]
نه پدیدار [illegible] | در کنار [illegible] است
جمله سرمست غفلتند و یکی | طالب وصل ذات لم یلد است
بلکه آن کس که باغ دنیا خواست | ق ای محمد سرای تو [illegible]
[illegible] | که خدای او [illegible]
بر سر بام چرخ پای مکوب | زانکه این چرخ سقف بی عمد است
دل عاشق سرا [illegible] نیست | کار درگاه [illegible] است
[illegible] دل [illegible] لم یزلیست | نه سرآورده [illegible] وحدت است
دل فاسق [illegible] نیست | [illegible]

هر که در کوی عشق زد قدمی / شهسوار ممالک ابدست
ثمر دشت آن زنای شنیده است / هرچه در حرف شبگون رصدست
آسمان این شیشه است سرگردان / کاندران شیشه پاره زبدست
بیت شیرین لقاست یک بلال / او هم از مهر خور و تباه قدست
حور پرورین لقاست شاه خورد / ایک ازآن صبح زر و جدست
شاهد فضل علیست او ست / نه قیاسی ست بلکه مجتهدست
زیده گاه او روشن ست / چشم موسی ز خاک درزدست
پایمال ست هر کجا که سری / نیک حال ست هر کجا که بدست
خنجر زرین هلال ست تو چلیپی / جامهٔ روز عید از نمدست
نازگون ست جمله کار جهان / تا نجید که ما ورای حدست
از یکی تا شکوه شش دوان ایک / گل درو پنجه ست پنج صدست
چیست شاهوند نقد نصیر را / راست گیرش نه صدش نوشتست
از یکی هم طلب یکی که یکی / از صد و شصت سیاره آمده و
هر یکی دانه زین طویله ور / در خور گوش شاه خسروست
عل پر نور بار چیست / هر دم از روح قدسیان مدد
زانکه او تاج شهنشاهیست / کز جهان از عطاش در عددست
سایهٔ حق که نور آفتابش / پیش آفتاب چشمه زردست
قاعدهٔ جاهش آن زمین دارد / که دو عالم دران چهار رصدست
خون خصمش که مار تیغش ریخت / خون ماهی بشمر که بی عددست
تا بود فصل بار وقت سخن / بار او آتشی که بسیار عددست
کمترین بندهٔ شهنشه باد / هر کجا حاکمی که بر مسندست

قطعه

سلطان جهان پناه شمس دوره سپهر
ای سایهٔ چتر سیاه تو آفتاب

از دود چراغ تو یک ذره هفت شمع
از بیخ شاخ تو نه چرخ چون حباب

عالم ز جام عدل تو نوعی شدست مست
کان مست را بعمر نبیند کسی خراب

خاک جنیبهٔ تو در دهن بحر تلخ باد
گر از نسیم لطف تو کند شعور و اضطراب

تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد
تا تشنه را ز زلال دهد طعمهٔ سراب

تأثیر انتقام جلال تو حکم کرد
تا زعفران غم آرد و شادی و خنده

پیش باز سپهر فرق علامت ز چتر خویش
در کارگاه خویش عنقب باف تا بتاب

شاهان دو چار چنبند که پیوسته کرده اند
ترکان مست را ختم محراب جا خواب

تا مرا سمی که آن هوس بر روی مسکینان
بر تیر و مسکه کور بصیر را دهند آب

داد و شاد و شان نه تیغ قاضی
الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندر است که کلک و شاخ او
آب حیات از ظلمات آورد برون

زان زعفران غالیه چون مشک شکر
زان گنبدهای لاله فشان میوه و مهوم

تیغش که آفتاب به بهمنش سپر گرفت
بحریست پر جواهر و برجیست پر نجوم

زین هیبت و لیست ازو طرف قاطع
در آن و طیبت با دو زبان ناشر علوم

ای کار و بر دشمن ملائکه را بر درت طواف
وی صبح و شام اکاسره را بر درت هجوم

گر از چراغ رای تو پروانه برد
بر خویش شمع مه نگداز دو گر چو موم

خود را به تیغ قهر تو سه پاره کرد ماه
زان در سواد شام به میکشند قوم

تا شاه سیاره چتر تو زرین گشاده بال
از بوم روز کور ترا بد نشود شوم

سیاره تور خواست که آید بملک شاه
وقت قدوم بر قدمش زد دعا قدوم

مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ارچه ز اولاد آدمم	از روی مرتبه ز همه حال برترم
چون بنگرم ز آینه عکس جمال خویش	گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار	ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نمودار معنیم	اشباح انس کیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحهٔ از فیض فائضم	نور بسیط لمعهٔ از نور ازهرم
از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند	از نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز روشنی رای من جهان	گر پرده صفات خود از هم فرو درم
آبی که زنده گشت ازو خضر جاودان	آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم
آن دم که زو مسیح همی زنده کرد جان	یک نفخه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من	یک اسم اعظمست حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد	شاه بازان را ز پرواز کردن باز ماند
ابر تقریر عطای شاه بشکر دارش	تا بروز حشر دریا را دهانش باز ماند
آفتاب جاه شه زاوج شرف رفعت گرفت	خصم زان چون سایه در حضیض از آن بماند
همچو ماه جاه کش بر خواهمت ارتفاع	از طلوع خویش هم در مهد از آغاز ماند
ای که در پیش اسیر کردی سر خط	تا قیامت یادگار از خامه سرباز ماند
تا متنبیت کرد و روشنی بود و نجوی	در میان انجمن مینای لعل انداز ماند
یاد غلطان بر زر خسار خصمت	همچو آن عاشق که در هجرت و مسا ماند

قطعه

ای گوهر ثنات پیرایهٔ ظرافت	وی خاک آستانت سرمایهٔ لطافت

تو بر سر تاج ملکی سر برافراشته / جاوید بر تو که جاوید کس در جهان ...

فرق جلال قدرت سوی کلم از تو هست / قد کمال جاه تو کمتر ... از ...

فردوس هشت در را در بین تو گشاده / در هشت جنت آمده طوبی کلم از ...

کاخ هشت راه خشک ... عالم / باشد ... که زو آمده در ...

روشن ز ... ان ... / چو بین ... چو بهرام ...

هر جا که ... در شش جهت ... / چون تو ... بعالم ...

شمشیر اختیار ای برگزیده حق / با ... هیچ جای ...

تا ... اساس ... علم ... / تا از خدای ...

هر جا که تاج بخشی است باد از تو / هر جا که ... ملکی است باد ...

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر / ای آنکه از جلال تو عالم ...

ای از ... بر همه عالم چو آفتاب / ... روز آفتاب ... تو روشن

گوشی ز حلقه در خلوتسرای تو / گوئی ... تا تو ن هفت قلعه این سبز گلشن

در پیش گلشن طرب آباد بزم تو / بستان هشت باب ملو ... گلشن است

هر چند دشمن تو قلم وار سرکش است / شمشیر تو چو زلف نگار این ...

هر چند آب تیغ سر کوه را اگر ... / خصم سیه ... ترا تا ...

... ز حلقه در خلوتسرای تو / صبا بر هفت قلعه این سبز گلشن است

من گر چه صبح کام ترا از ساغر ... / ... شیرین ترا ...

ایوان بارگاه جلال ترا فلک / پیروزه عنکبوت ... روزن

با دار قضا کشیده زبانش ... / هر کس که او زبان بخلاف چو سوسن

در مدح خط محبوب

بیا که ز شکرت رسته شد نبات آخر — دمیده مشک سیاهست ز گوشهٔ کافور

ز بیم لعل تو پنهان شد رشته مروارید — فراز سرو بلندست دو نرگس مخمور

رخت گلی که بود مرهم دل خسته — لبست لعلی که بود دارو دل رنجور

ز ماه عارض تو سر زده ستاره چو — چنانکه بر ورق لاله لؤلؤ منثور

ازان ز مهر تو صبح مشرقم و هم مهر — که چشم چرخ بر فلک عارضست گشته [illegible]

ز اشک تو پنهان [illegible] گوهر دارید — بر آفتاب تو بسیار شده [illegible]

چو بار زلف تو بر [illegible] بار [illegible] — که گرد ماه تو آشفته از چه [illegible]

به مهر همت از اینها [illegible] بود هم — شدم بفر قدوم خدایگان منصور

ولی عهد خلیفه محمد تغلق — خدایگان سلاطین دین جم جمهور

ز عدلش از دهن مار در آید آتش — ز بطش از سر [illegible] مستدل [illegible]

[illegible] نظاره برش که رشک فردوس — فلک شده همه [illegible]

ز نهی شکوه تو کرده بسیار عدل — خزانه [illegible] آباد و خاک را معمور

ز آستان تو [illegible] — به چشم خصم تو [illegible] و [illegible]

صفات ذات تو بر تخت [illegible] — چو نقل مرغ تجلی است [illegible] طور

بدست نازش اقبال جاودان تو — عروس ملک [illegible]

چو نصب شد علم فتح رفیع قدر ترا — [illegible]

ز خاک شاید اگر [illegible] — که جود جود تو [illegible]

بدست تست یکی روی [illegible] — که در خاک [illegible]

جهان نما یک نکته [illegible] — که در ره خرد [illegible] مشهور

[illegible] نقطه را که فرق [illegible] — [illegible]

نهاده دیگ [illegible] — درون [illegible] همه آتش گرفته همچو تنور

چه در حساب چو دوران که یک گشت شما — صحیح را ز سقیم و صحاح را ز کسور
بهشتی تا که سرا پرده دار صبح نخاست — بصبح خیمه زرین بر این معلق سور
شما و خاک یکدم چو بوستان جنان — سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات چرخیات و نجومیان

چو خوان سبز فلک را نهان کند در قیر — میان لاجورد سپهر رود چو کاسه شیر
ز تاب این سپر آتشین تیغ گسست — که شیر دوان را در چشم ننماید تیر
ز مهر زورق سیمین ماه پر چو شد — هزار چشمه سیماب زین کبود غدیر
ور از شد ز ره عنبرین شب پیکان — که مهر و شه زر و در کمان چون تیر
خمیده سپر که همه ره روا و بود پیر تیغ — ز بهر کمان که یکی نیمه زر بود از تیر
بوقت صبح که در پیشگاه خیمه نشین — شب سیاه قبا زد ز سرخ سریر
روان شدند همه ساکنان عالم قدس — بخاکبوسی درگاه پادشاه کبیر
بجوی مجمر زرین آفتاب منیر — گشاده قافله سالار صبح نگهت عبیر
ز حلق زاغ مگر بیضه آتشین افتاد — که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر
مدر و حاصم چون خروس شود بدرو — وز آن چمن که زند عندلیب صفیر
ز سبزه زار فلک چون دمید لاله که — کرا بود ز گل صبح و شاخ باده گزیر
تو آن مهی که یکی تار زلف انداز و — ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر
تو ماه عالمی و زلف تو شام است — که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر
عروس صبح برانداخت زلف شب از رو — تو نیز سلسله عنبرین ز سر برگیر
خطا تو با سر کلک و بیر شاه یکیست — که مهر و چهره بیرا اسپیده کنند تغییر
خدایگان سلاطین محمد تغلق — سپهر پیر و دبیر آفتاب و ماه وزیر
مدار شرع رسول آنکه او با امر امام — بر اهل جمله عالم وصی شد ستاسیر

قیاس گنبد مایل بحلقهٔ در تو
چنانکه در سخن حامل آمد و تدویر

زهی محیط که در جنب جنبش قوس تو
چو نقطه دایرهٔ آسمان نمود حقیر

ز پشت نه پدر و چار مادر سه طفل
نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر

عروس زهره در ایوان برکشیده چرخ
خیال نسخهٔ جاه تو سکندر تحریر

غبار لشکر آفاق گرد صیت ترا
ببسته دیده و دریافت چرخ باده

کسیکه پیروی تو بجان نکرد چو تیر
چه سهمها خورد از تیر خشم بر تقدیر

لازم است که بر خصم کار دشوار است
دلیلش آنکه علی الکافرین عسیر

ز مکر طاغی طاعون گرفته این بازار
که بانگ سگ ننهد نور ماه را تشویر

کجا دروع آهنین ز خنجر سید
بجا بود زره چرخ ششم تیر خطیر

ز قدر اول ماهرسشانه ده کواکب را
سم سمند تو کرده بچار نعل تسخیر

ز آب تیغ تو این شد ست از دوران
سقر فلک باد از مساس اثیر

همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر
چراغ ماه بود از دم سحر گیتی گیر

شموع مجلس اقبال پادشاه جهان
ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

سیه زرین بود چهره صبح ای نگار
خیز ز سیم رسن گون سلسلهٔ مشکبار

ترک تو گر یک نظر افکند آید پدید
زین دو عروس حبش بحر دو صد هزار

مردم دیده توئی و در چشم مرو
آب ز رویم مریز هر نفسی اشک وار

در شکن زلف خویش با همه آشفتگی
این دل سرگشته را بیش پریشان مدار

بوکه بباغ وصال سرو تو آید ببر
ناشده روی ترا دامن گل زیر خار

سوخته زرد شد پیکر من تا ترا
مارسیه حلقه زد بر طرف لاله زار

شمع مرا لعل تو بر زبر طاس زر
لعل ترا در شکر عقد در آبدار

صبح نگاران بدید گوشه تیر اسپ نگار | گرنه شب زرین بود خانه او چون نگار
فرق شب تحریر یافت شانه زرین ازانکه | سر بر آرد از شکسته شب چو شعر لیف بار
گشت زر زورق در گذار زرهی شمشیر باز | در رو رم افتاد باز زنگی آینه دار
مرغ صراحی طلب کرد از ان مرغ صبح | باز شد از حلق زاغ بیضه زرین آشکار
بلبله مست غلغلیت کش از شمشیر تدرو | جام زرون آور و از زر آن شیشه تا
صبح دو دم تیغ زد یک دم ازان خون طلب | گو تیر و در دمی ز آینه دل غبار
آتش تر زآب خشک سوی آتشکده بر | خشک تر این جهان هیچ جهان
شعله زد خاطر مگیر کاست اندر وشن | تا نشوی چون قلم سر زده روزگار
هست جهان برگذر انگ زرین تیغ | گشته زر میکشد بر لب دریا قار
زین زر اندوده یافت شیوه صبح این بیان | از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

صبح مهر تو نگر حامل یک بیضه و بار | صورت چه آشفته بین در پی او پنهان
بوسه دهد ما اهندوی زرین لباس | تحید کنید سیم زار و صبح عروسی از از
چون سر تیره دو دو ماز گوز | از زره زر باید در باز سیه زنگبار
طفل لسیو وای شیر گریه کند باک نیست | شب چو برون آورد زر شود سیم زار
در لب تحمید ورد و شمیر تکبیر | سوهم او خود دستی است یعنی ده دوهار
ریخته بر برف خشک ابر سیه در تر | چون سرش در کشید بحر کف شهریار
مهر شود چهره ارش آتش سپهر | جعفر فغفور فر حیدر را حمد شعار
شاه محمد لقب حیدر را تحمید نسب | زان با ما الم زبان صحبت او
دولت بیدار او بر دل زر حمله کرد | دست ترا ور گرفت کرد ز عالم فرار
ای که شد اختران از مهر تو | خیمه زرین زند بر سر حصار

خلق تو بر عهد تو آن چنین و این ملکی | دست تو و تیغ تو این یم و آن ذوالفقار
گر قسمت از فرق تو آید به سوی [illegible] | از سر سینه برکشد [illegible] شمار
در حرم آباد ملک با وجوه خصم تو آمد | این ز خط باج وارد و آن [illegible]
آنکه تیغ جیب تو و دامن چرخ [illegible] | چون علم آستین یافت ز دست [illegible]
ساغر [illegible] بر کف آرزو [illegible] | باد وفات نگار [illegible]
آتش [illegible] گرچه [illegible] | [illegible] را [illegible] این فلک خاکسار
بر سر گور [illegible] سبز با سبان [illegible] | از غم دل [illegible] لاله [illegible] فگار
صد [illegible] صبح [illegible] از [illegible] تو | صد گل رخسار [illegible] زر [illegible]
عیش درین خاکدان جمع شدن [illegible] | خاطر خود را چو زلف [illegible] پریشان [illegible]
تا [illegible] جیش جمله [illegible] | تا [illegible] ز [illegible]
تا سحاب [illegible] | تا [illegible] گل [illegible]
باد [illegible] چشم [illegible] تو | زلف عروسان [illegible]
گرچه درین بحر شعر یافت کسی [illegible] | شاید [illegible] نیافت [illegible]

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق [illegible]

محو شد [illegible] دائره [illegible] را | [illegible] جام [illegible] را
[illegible] ز زار فلک [illegible] | [illegible] آن سنبل [illegible] گل [illegible] را
روی [illegible] تو ز آئینه [illegible] | [illegible] را
حلقهٔ زلف تو تا چند پریشان دارد | دل [illegible] آشفته [illegible] سودا را
دانهٔ خال رخت چند بر آتش دارد | [illegible] سوخته [illegible] را
ترک مست تو که پیوسته کمان [illegible] | جان خود ساخته [illegible] را
شور بخت آن [illegible] دل [illegible] | [illegible] لعل تو بر [illegible] را

تیغ از خط تو ور تابشد آن مهر کشید — که به پیدا ام صفت مشکین تر سیارا
تیر سهم آلیست که آشفته بشوی گر گویم — از پریشانی زلف تو بشوید الا را
آن شهنشه که بجهان بخشی شاهان جهان — برده خاک درا و آب رخ عیسی را
وان سلیمان که ز طغرا نفاذ امرش — بر ترا زنار نهند با دستر یارا
وان که لی مع الله خیمت کیش او وا ز برخ — صبح بر صبوه ا شهب نهند سر ارا
شب شباب سیه از رفعت قوس و برابر — در تر [illegible] و بد شمر طارم او را
در تنگ خندق تو و دیده کی مرگ کرد — قلعه چشمت ا [illegible] ریش مینا را
تیغ که برق سر خنجر او دید از بیم — چاکها زد بر تن خود و پیرهن خارا را
خسرو روی زمین شاه محمد که — قطره یافت ز موج دل خود دریا را
آنکه از نسل محمد تو فلک سرمایه — حلقه در گوش کشند آینه ز ولالا را
آنکه گر در براقت سو چرخ آرد رو — نور بخشد و بران مرکب اعمی را
آن جبین جبهه و شب پیکر و خورشید سیر — که ورا امروز لیس لشت کند فردا را
ماه سیر که ز مشرق اگر من با گوئی — جز بمغرب الف وصل نیفتد یارا
قلم کامه رو الیست زبانت که بطبع — جز در اثبات شهادت نبود لیدلا را
گرد آن بحر که از غایت نر باسته زر — پیشش با نون نکند صحن لسخن دریا را
باشد کلک ترا بو و نعمت که نهاد — آسمان بر خط محور سر اثر در با را
مرکز جاه تو گر عرصه و بد عرصه خویش — عوض نقطه نهد و ا ثره غبطی را
ریشتان تو ربند بر سپهر فرو تر دیده — چنبر چرخ سر نگره جوز را را
وقت آنست که از سنا چیستن افشا — خصم بر طاس نراند و ه رخ صهبا را
هست سوزان عشبان تن ز آتش گریان — با عدو تو چه گر نیست سیبا را
مر که آتش تیغ تو بر و آب رخ روی — خاکسار لیست که بربا د دید و سیا را

بجای آنکه برین لوح هر دو شش داو / ازین کمی که بسیم زر اندر ود و نون طلا را
کنم بسر قاف جلالت عوض نقطه گرفت / وسعت عرصه شد وا برده بالا را
قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد / گرچه در عهد تو خود سر نبود اعدا را
زانکه در رزمگه تیغ گذاران سخن / مقطع شعر نیفتد به ازین دانا را
وز شکرریز عروسان عبارت لفظا / گو شنو آب به ازین و انه سخن پیرا را

در تعریف قلعهٔ دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعهٔ دهلی اگرچه دنیا است / هزار بار فزونتر ز جنت الماواست
چه قلعه ایست که قوس سپهر حلقهٔ در او / محیط شهر ز بس هفت طارم اعلی ست
نشیمن قلعه ایوان بارگاهش قاف / نمود کمتر از آن نقطه که بر سر قاف ست
چنان هوا درش ور علو غلو دارد / که قصر قیصر شش زخشت ایستان برا
پیش بحر سوادش زبسکه موج لیست / زروی معنی هر بیت او برابر شعری ست
بلند کنگره ای که بنیاد او برابر ثریاست / ازآنکه تخت گه شاه و پیک دنیاست
خدایگان سلاطین محمد تغلق / که کمترین غلامش هزار چون کسری ست
ترا که سنبل مرغول بر کنار گل ست / بعارض تو چه رو آفتاب را دعوی
دهان تست که معشوق روضهٔ فردوس / بیان تست که گوهر ز کوی او [illegible]
کمند زلف تو بر آفتاب با وجه است / خط سیاه تو بر ظرف ماه باتی ست
ترا نبات از آن بسته شد بگرد شکر / که بر کنارهٔ لاله سرشتن افعی ست
دو بار زلف تو از میان شگاف چون گوهر / خمار چشم تو هر دم فرستاده سوی جنون عقول
[illegible] طبق [illegible] لعبت / که سیاه [illegible] که لعل [illegible]
چه شام زلف ترا [illegible] روشن / که بر کنارهٔ خورشید سایه طولی ست
رخ تو صبح [illegible] قدر یا عید است / لب تو خاک در شاه [illegible]

تویی که قدر تو برتر ز طارم اعلی است / نصیب طالع جاهت عطیهٔ ملکیست

کتابهٔ علم راستی که رایت زد / سواد آیت اقبال و سورهٔ بشری است

بی‌مثال از آن فاتحهٔ تو در عالم / که ذهن پاک تو کشاف معضلات نکیست

فلک به زعم تو با صبح چاک زد خرقه / ببین که پارهٔ او در آرایش زر و زر دست

اگر چه خصم تو در شصت منجنیق بلاست / ولی ولی تو سر مست خمستان ولاست

چه قلعه‌ایست جلالت که پارهٔ از وی / محیط شش جهت و هشت روضهٔ جنتی

به پیش قصر جلالت تو رواق سپهر / چو حبس خانهٔ قارون فرو و قعر ...

تویی که از فلکت سایهٔ خدا لقب است / تویی که از ملکت حاکم زمانه ندا است

از آنکه هندوی شب چاکر تو مسود است / برای پیشکش ... مشتری ...

و ز انتظام تراکیب گوهر عالم / نفاذ امر تو چون فیض علت اولیست

همیشه تا کره خاک خنگ گردون را / بساط عرصهٔ میدان عالم جان گیر است

دلیل قافلهٔ سالار صبح را تو باد / که نور خاطر تو شمع رهنمایی است

در تعریف جشنی که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است / کز فر عید و طلعت نوروز خوشتر است

این اطلس مرصع نه توی سپهر نیست / عکس فروغ چتر شه هفت کشور است

این تخت نیست قبهٔ عرش معظم است / این شاه نیست ... ور لیس ...

در مصر ملک یوسف موسی ... / بر قصر دین محمد جبریل چاکر است

در زیر بال باز زر چتر آل شاه / هفت آسمان ز یک مگس سنجر کمتر است

صفهای حاجبان که چو خرگاهان کشیده / هر صف هزار اختر خورشید افسر است

ز آن چار گوشه محضر زرین سایبان / گز بوی او مشام ملائک معطر است

دودش سواد دیدهٔ حوران جنت است / عطرش بخار غالیه چون حوض کوثر است

پیل است کوه پیکر و ستیغ [illegible]   درگاه تو نمونهٔ صحرای محشر است

عید آمده برای تماشای جشن شاه   بر در نشسته طالب پروانه [illegible]

نوروز نیز آمده آورده عیدی   یک سبزه [illegible] که [illegible] زر و [illegible]

زان جوهری که پیش ترا زو شرف گرفت   کانجا [illegible] زن [illegible] یکی [illegible]

خاتون نوبهار شده باغ [illegible]   موی سیه [illegible] سفید [illegible]

در عرصهٔ زمانه بهر جا که آتشی است   آن آتشی که بعدل شد [illegible]

سلطان کیقباد و غلام آن سکندر   کز آب خضر خاک در او فزون [illegible]

اقبال ملک و موافق رای امام شد   کاقوال او مطابق شرع پیمبر است

ای سرور [illegible] پشت [illegible] فخر   [illegible] که در تو به ارتفاع [illegible]

سقف [illegible] ستون که [illegible] شد تمام   در گوشه [illegible] ستون تو [illegible]

هر آیت کمال که [illegible] از تو حکم یافت   آن حکم منسوخ شد و آن نسخه [illegible]

زرین [illegible] ترا در هوا [illegible]   نه بال [illegible] یک گوشه [illegible]

از رسم [illegible] تو [illegible] عدل   شهباز در حمایت بال کبوتر است

آن کلک [illegible] که چون قلم [illegible]   در [illegible] پیدا شده مانند مسطر است

چون [illegible] آنکه [illegible] حلقه کرد   دیوارهای خانه [illegible] ارش از زر است

باز [illegible] دل تو [illegible]   پهلوی [illegible] زنند [illegible]

شکل جزیره بر لب دریا [illegible]   شوریده [illegible] که کف تو خاکبیز است

تا [illegible] زنگبار را   شمشیر [illegible] که در کف سلطان خاور است

در [illegible] آب تیغ تو [illegible] خاک باد   آن آتشی که [illegible] مقصر است

تیغت میان [illegible] آسمان   کانجا که او مقام نماید [illegible]

بر [illegible] اختیار تو باد [illegible]   تا قطب ملک را [illegible] خط محور [illegible]

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود شاه چنان در کمال نقصانست — که پیش بدر هلال آفتاب تابانست
چو هیچ خواب و خورش نی و هر دم درد است — شکسته آینه ماه هیچ مقرانست
ز لاغری مژه را ماند و چو مردم چشم — درون خانهٔ خود هم بحیله گردانست
ضعیف‌تر شد از آن موی دیده که زرد — در آب دیده خود خوار و زار و پنهانست
ز هر دو تنگ کم و چون موم ارزد او شد — ز رنگ پر مگسش هفت تا ی خفقانست
درون پیرهنش تب نیافت تا گیرد — اگر چه ناله بهوش که ره گریبانست
چو بویش او سبکی با خورش بخواهد برد — بهر کجا که صبا را هوای جولانست
بشکل تار بریشم که در بر چنگ است — نزار و زرد و پر از تاب و سخت نالانست
نه هیچ ریش که از نیش عقرب آید پیش — ز درد خویش بخود بر چو مار پیچانست
بکمان شال از آن رو [illegible] — که در میان دو بازوش زخم پیکانست
چو از گرانی رنجش سبکی آورد — طبیب گفت که این از خواص بحرانست
طبیب گفت که آثار علت سوداست — حسود گفت که سرسام سر افشانست
حکیم گفت که از روی دقت طالع او — چو زلف تیره و آشفته و پریشانست
قوی ضعیف شد و سخت سست نبض نقاش — لبش کبود شد و چشم زرد و گریانست
خبر بخسرو عالم رسید در ساعت — جواب گفت هنوزش بقا فراوانست
هنوز خاک در باش سرمه چشم است — هنوز آب کف پاش آب حیوانست
هنوز بر در دولت دو دو گلخن باشد — سواد سلسلهٔ زلف شاه جانانست
دعا کند بشهنشه بحق که جان بخشست — شفاعتش ده که مراسنده لسانست
ز آب مرحمت خویش بخش برگ گلویش — که شاخ گلبن دین را هزار دستانست
شفاعتش داد هم اندر زمان خداوندش — که او بجان و دل و تن غلام سلطانست

عدو چو شمع ازین سوز شد بگریه و درد | ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست

خدایگان جهان کز مهابت تیغش | میان هفت سپر آفتاب لرزانست

شهی که خاک در او بدیده شاهان | هزار بار فزونتر ز آب حیوانست

شهی که بر در او پرده دار فغفورست | شهی که بر سر او چتر دار خاقانست

شهی که تاج افسر خلیفه عهد است | شهی که رافع رایات شرع یزدانست

ز سطح دایرهٔ جاه او یکی نقطه | محیط نه ربع چار طاق ارکانست

چراغ دیده بهرام کاستان درش | فراز کنگرهٔ هفت طاق کیوانست

همیشه تا که شهنشاه هند را که سماست | هزار کاسه زرین بگرد یک خوانست

همیشه تا که شه زرق خورشیدست | چنانکه رسته روز و شب بمیزانست

بگرد درگهش از خیل خاکروبان باد | هر آنکه در خم نه طاق و هفت ایوانست

بدست هر یکی فراشه محاسن بدر | که او چو قلب اسد کلب را ه در بانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن روز خندان نگر دستار زرین بر سر | خضری مبارک دم ببین سیاهی …

صبح ست خضر خوش لقا خورشید آب بقا | یکدم بخورد از باده اش ظلمت …

زان رو که آئینه صبح اسکندر آمد … | بل خسرو چین … از زر کلاهی بر سرش

زاغ شب با بیضها … در هوا | بر بود ناگاه از فضا سیمرغ زرین شهپرش

چون اژدهم رنگ سحر … | افشانده شد خون جگر …

برداشت گردون تیغ زر زد کهکشان را بر کمر | کز جان زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش

آن دم که طاس آسمان برداشت … | بردش افق سوی دهان باد …

مطلع در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر … | وان ابر برق افشان نگر … گوهرش

ترکی میان و میان گنگی سخن چین زبان
گر سوی تاریکی رود آب بقاش از زهره
آن شاهد هندوی نقاب آورد در چین تاج
هر شب چو آن زرینه تیر آویزها بندد ز تیر
آن تارهای مشکین زبان در پیچ در پا شد روان
آهن بالش هر شب سیه هر تار طیلسانش سپید
درخشنده گل روی هر ابریشمین فشاند شکر
این نرگس پرستار ان از مهر آن ماه ختن
سیم و مه ابر گوهر حیلت همی زند بار سپید
آن سپید چند ان نگر و ان چشم پیوان نگر
در خون سپید شیرین بر برگ لاله قیر بین
تا شور افتد در جهان سپید و گرداند نهان
بر لاله عنبر بیخته سپید هم شب تا گسته
آن شام گرد آن میوه‌ها بر فرق دل تا سیم
مولی امیر المؤمنین سلطان تخت تاج و دین
ادریس حیثیت آشیان برجیس کیوان آستان
عیش هم راه آسمان گیتی ستان از رزق طیلسان
قاف از تابش صخره قلزم زر شفق قطره
گر حکم راند بر فلک آید ندا الامر لک
سر زیر دریای عجب کشتی زرین عجب
از گاه و در عرش فشان زر مرغ دریا بحکم ان

در رو میانه‌ای از آن سیاه خاکستریش
زیر قدم مفرش شود آیینه اسکندریش
وز سر در آید از شتاب در پاکشان شهپریش
طفلی بود هر روز و شیر از دیده زیران جوهریش
بر چهره ماه از نهان هر صبح هم عنبریش
نقره مکانش سپید در زیر شاه گستریش
وز گریه هاشان سپید هر اشک بار از نوگر سریش
هندوستان بین بر سپید بچگان روی زریش
چون افتد آن مشکها و در شکر سر کافریش
وان لعل پنهان نگر و از لب آن جان پروریش
وز سایه تعمد ز تحفه بین بسته مهر اختریش
تا باغ گردد کام جان تا رسته نبات از شکریش
سر زیر بین آویخته از پایه نور حیدریش
گر دم دل مجروح را مرهم مسیح داوریش
بل آفتاب مهر گین از طل یزدان افسریش
یوسف رخ و عیسی مکان روح ملک گستریش
از نقره خشش بیکران و زر بخیه بستریش
عرش معلی ذره از عکس کرسی انوریش
در جام خواهد از فلک خورشید باشد ساغریش
منجوق است کاید سوی شب تیغ ماهی پیکریش
نامه رخ سوی نهان و هم رشته پیکریش

ای صفدر عرش آستان طاق رفعت از زمین — تو شست راه کهکشان جیبت خط محورش

از عدلت ار خود در هوا بر چار پا در سوی — این ناسطرب سعد برده راکی پیچ تو نی

شاها جم اعظم توی فرمان ده عالم تو — گاه سخا آن یم توئی کافلاک با نشد

در گلستان آرزو شاخی است تر مدح تو — گر قابلیت ارزد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و روز و خیالات افلاک و تعریف نجوم

صبح است رومی و کله زر در سرش — شب هندوی لباچه گلریز در برش

رومی سمین زنان شب زنگی تراورا — بیرون کنند ز عرصه عالم بخنجرش

زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز — عنقای سبز بال بر انداده شهپرش

باد صبا پری زده وار است شیفته — زان دم که زد به دامن صحبت معجرش

شب سایه دار بود و بوی خلاص او — نغمه سرا است مرغ سحر بر قفا زرش

مار سفید چهره گرفته است زیر دم — تا چون عمود شاخ گوزن است بر سرش

آهوی شیر بچه دهم گرگ در دهن — بگرفته و روان شده و انجم برابرش

این منزلت که داده شد آهوی باده — بر شیر شرزه تاس ز شمشیر داورش

آن ماه را که زیر هلال است اخترش — سنبل دمیده بر طرف لاله ترش

بر درج لعل قفل زمرد نهاده — ای نبات رسته از تنگ شکرش

مهمان گرسنه خیال رخش آب شود — در کاسها ز نقره بر سفره زر پرش

بس شاخ زعفران که مدزین درآید — گر بره بدز گوشه کافور عنبرش

مد بر آرست پاره بخت شفق چون طلوع — بیرون ز سیاه مهر و هلال مصورش

تا از مه دو هفته جو دو و سیاه مدبر — ماه چهار هفته قرون شد ز پیکرش

آن ترک چشم مست که تیغ است و نیام — خون ریزد آنچنان که تو انگشت کافرش

آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل است — فرش ساز بر در شاه مظفرش

آن بحر بین که قطره آب ست در برش
کهف بری ست قلزم زان بحر رویش
گر آن نهنگ تیز برون آید از میان
یا سی او زدست نهنگش زهره دست
یا سی اگر دو می نسخن سپهر کشتی
سیم شاخ از محیط بهم سر بر آورند
هر سینه زگهر باست که در شتان سیم
رزد و زبان بریده سیه و بی سر نگون
آن حاکم زبان که در القاب سلطنت
دارد شش حکومت همه روی زمین نام
وقت غروب تا نبود نقص طاس سعی
خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند
گردون بهر سوی کشد از مهر او دوبار
ای وقت آن محیط که بشکست قطره
از شهر دولت تو اجل را برون کنند
جبین دیده سرشته خاک در ترا
تا وقت شام مهوه زن تیغ شوهر را
با داچو غوزه دیده حشمت سپید دل

مطلع

او جمله تن کفی ست نهنگی شناورش
در صورت جزیره نگر خاک پیکرش
آب روان کناره نماید ز ادرش
این یکزبان و این دو زبان هم منبرش
دارمی نهند بر و هم از شک فیشرش
تا دانها سپی و ثرا فتد ز خنجرش
باشد ز تار سر منقار شهپرش
سر و هم نگر چو خصم شهنشاه کشورش
خواند خلیفه بعد مجاهد شیاعرش
از شرق تا بغرب لیش دانجر تا برش
در عصر عدل پرور انصاف گسترش
زا بی باغ اهر که نا رست در تکورش
در گوش خویش حلقه نعل نکاورش
وی قدرت آن سپهر که حرف اخترش
روی سیاه کرده فلک با برادرش
از فرق کائنات بعد طبل بر سرش
با غنده بر کنار نهند چرخ اخضرش
وز تاب نجم شکسته دل غنچه پرورش

در تعریف ممدوح خود و متضمن تعریف ابر و خیالات و دیگر

سیم سیل ست بحر زان جهند آتش از کام
زطلس سپید و یا سازد و عماری ز زر اندوده

فند از چشمها اشکش و رد از تیر باغ خاطرم
چو زر یغفت چتر سبز باشد سیه اوراق شم

ز تیغ او شهاب افگن که با خیل [illegible] / بشر طارب پرستی میرسد کافر [illegible]

ز تیغ آلبا بکشاید در رحمت و [illegible] / طناب خیمه زرین فتد در روزن [illegible]

اگر سر روز زور آرد بپوشد چهره خود را / وگر در شب رسد آید بود بر پرده گاش

پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک بستان / چو در وارید بارد ز اندام سینه فاش

ز خاک آب ازو گیرد هوا جوشیت از [illegible] / وز پستان زرد زرد بابد آب باران [illegible]

چو بحر دست شه را دید و در عین گهربارش / چکیده از حیا خوبها تر از هفت اندام

محیط آن نقطه عالم که با آن چرخ و دریا / همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عام

چه شیرست آنکه در آتش پلنگ آسمان را / گرفته هر دو را در بزر اوج خویش [illegible]

مرا و را همه نیروی دیده در هم گرسنه / [illegible] در عقب پویان سگان گوشه [illegible]

نسیم جام بسیار ز هر با یک طرف [illegible] / چو زر بخشید بنیاد در رحمت قلب [illegible]

شه انجم به شاه هند گویا نسبتی دارد / که بر دروازه هر روز زر اندود دست [illegible]

بروز رزم خاقان ظفر گیسوی [illegible] / سحابی تیر چرخ آورد فراز فرق اعلاش

[illegible] آتش پای [illegible] خار [illegible] / که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه [illegible]

ز تیغ اسکندر آیتی که در میدان [illegible] / قلاچی سرکشش بر بیعت جامه [illegible]

عجب این کان سیه رو سخن [illegible] / گرفته [illegible] آرند از [illegible]

بر و هم آورد از ظلمت چو ذو القرنین [illegible] / اگر چه از لب یم گشته سر [illegible]

به تیغش بند بردارند و سر بر [illegible] انگاهش / سیه سازند رویش را چو خصم آن [illegible]

خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق / که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند [illegible]

دو صد ملک سلیمان گم شود [illegible] / دو صد خوان فلک یک کاسه [illegible]

نشسته که در هنگام بزم سلطنت [illegible] / که چرخ را حباب عارض [illegible]

حسامش قطره آبی است بسته در میان [illegible] / که میگردد بدان تر حلق بدخواهان بدنام

بسحر چو زبان شه بی کند جهان‌آرا
که مینائی ست پر جوهر زبان لعل گوهرزا

اگر ماهی زند دریا شود که دریا چو کلک او
نهنگ سبز در آن کلک آن جوهر [illegible]

وزان مصحف که در با چاک بر سر کرده [illegible]
اگر از بالشان جو جزیست این [illegible]

برای سلطان دین پرور خی خورشید [illegible]
که از مهر ملاس چشم لبست بر اعلام اسلام

ور ان نام امور ملک دین از بارگاه قدس
چو فیض عظمت او رسید پیوسته الهام

الا تا خط مغرب بر اشفق شد بسنج شعر [illegible]
الا تا لوح گردون را زند هر دست ارقام

کتاب تاریخ شاهی را که از وی معتبر شود
چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکام

در ثنای ممدوح و تعریف محبوب

ای شاه هم نسیم لطف تو برسته [illegible]
تا [illegible] خطت را گل سوری شده [illegible]

یاقوت را آب از بدر آن گل سیراب
خورشید بتاب از غم آن چهره [illegible]

هر دو دو که خط تو کشد بر ورق ماه
دو دو لبست که زد در دل سوخته [illegible]

چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز
ترکیست کمان بر سر شنید و بخیر ورکش

تا تیر جگر در شد و پیکان شد و دل رفت
هر ناوک جان دوز که انداخت ز ترکش

آن نادرهٔ پشت نگه که منزل او شد
صد نیش زند بر دل ریش من [illegible]

یا یا و تو حقا که جگر سوختگان را
در سینه هر [illegible] نیش تو چون نوش [illegible]

در کیش قدح می که جنیبت کش گردون
[illegible] زر اندود [illegible] افکنده بر ابرش

بر طاس فلک ساغر مهر که بهد خوز
[illegible] صبح مبادا من [illegible] زده در [illegible]

در تشنه لبی ز آتش اندیشه ایام
از خاک در شاه جهان آب بقا خور

آن شاه که در مصر که خاک سم رخشش
تاج سر رستم شده و آب رخ آرش

ماه سر خورشید کمالش به سر خویش
آئینه زر لبست بر بینا طاق منقش

ای صیت جلال تو سبق برده ز آفاق
زان [illegible] که بر [illegible] نامه ز هر [illegible]

در قصر همایون تو کز عرصهٔ سقفش / طول فلک از عرض وی افتاد یکی را

جا هست چو سقف تو نشاید که سزش را / نجار قضا زد قلم زد ببرش

تا وقت قران با سپر خور ز تقارب / پنهان بشود تیر شب از دیدهٔ ایتام

تا بر سر سند وی شب از جرم خور صبح / زربفت عمامه ست که سیمین بود نقش

خورشید لقا بادشه ورزی هیجا را / از جنبش چو باسه که برآید چه کشش

قصیدهٔ دیگر

خوره چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان / سفرهٔ کلک شب را باز کند شب نهان

بشکند این قرص زر بر سر این سبز خوان / کاسهٔ سیمین ماه بر طبق آسمان

چشمه لی نم بود لای وحی راز خاک / زانکه میان محیط از دو طرف شد روان

در عمل ساحری کرد نگر بیست خط ظلمت / مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان

چشمه بیاسی سیه پیچ مه نو فرست / تا نظر اکنید بدر شفق خور قران

نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر / نیست بجز چشم تو مشتری در کمان

آن خط و عارض نیست آن بنفشه و گل / شاخ زر سنبل ست بر ورق ارغوان

ترک تو خفته مدام در خم محراب مست / مست بران معصیت روی سیاهش نشان

مردم از انصاف شاه مائل طاعت شدند / پیش مروی قباد چشم گشادن توان

خضر سکندر نگین مهر و مسیح جبین / شاه ملک آستین ماه فلک آستان

شاه محمد علم ماه ستاره حشم / آدم موسی قدم حیدر احمد توان

پرچم منجوق تو در شکن خود گرفت / گوشهٔ خورشید را همچو خط دلستان

رمح که برد و ز سنبر و خنجر بهرام چرخ / پیش تو چو بید شد و چه صف کین چون کمان

روز وغای تو مرگ باشد نامی عدو / در شب عدل تو گرگ باشد پاسبان

حلقهٔ درگاه بست دایره گاه ندرو / کم بود از نقطهٔ عرصهٔ سپهر و جهان

رشح قدرش خواست تا زد بند تربیت / برشد و صد ساله را داد از تخم تا امکان

تا ز بر جای زرن حسنایش نه شوی سرشت / یا دو عالم نزا و مثل تو صاحبقران

در سحرگاه لست ... الیاس خضر / مفلس درگاه لست خازن دریا و کان

نقش عقو سلسله در شهر علوی ... / باغ ابا سه نزگل ... ... جان

هر که شد چون قلم سر ز خط حکم تو / روی سیاهش کند چون ...

خیر و شر ملک را ... ترا داد ایام / گر ... افراز شد و دو عباسیان

تا ز خورشید ... سپر ... گلشت کبود / سبصد ... افگند ... سپید از دهان

پایه تخت تو با و بر سه سر فراز / قبضه شمشیر تو با و بر سر خور ساسان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف خوبان

شیر بین در کف چوگان زد بر تیغ کمان / ای شه شیر کش و گوشه نشین ست کمان

سهم این تیر چنان رفت که در قلعه باغ / بستان زیر زر سپر آویخته از کون سنان

زاغ تو سلسله نخجه ... سیمین در بر / ور نوا کرد سرا پرده زر بنت خزان

در سر شاید آفاق ست شک گون مخمل / گوئی گوهر بیست ... مشکین ... گان

سیب ... شکل رخ یار و منعتی لب یار / گر برون لعل نهالیست و درون شهد فغان

ما بر دار برآورده سر خون آلود / و آنکه سیاه سیب کشید خنجر زرین مسیان

شکل امرود ... خود و ست ... رو یار و / حابت با ی روان بهر تو از دل و جان

دیده ابر دوافشان چو عقیق لب یار / سا نید باغ زرافشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای رخت ماه ... خط و موی ستان / چند آخر ... موی کشتی کرده گران

سیب ... زنگی ... جادو ... / چون عروسان لب ... نگاه

شکن زلف ترا لاله ... شاد / لعل دریابش ترا ... آتش پنهان

قطع

ذره ذره ببر تیغ فنا بادا
شیر چون صبح دمی زن لشکر خنده
شفق شه سوی پروین برود تا نکند
کشته رز چو بدر ماهی انگون غرق شود
هر که باده ز خمستان آسمان نوشد
حاکم روی زمین است چو هفت اقلیم
ای فریدون فر و آرش روش سام
چیست یزدان کله و سبز قبا با همه جاه
نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر
نیست جز کلک تو طوطی شکرستان
چون کمان دید که در جوی عدو شد
قرص خور آتش ازان تیز کند تا گرد
اینکه از عدل تو شیر آجم آهو بره را
بخلاف تو اگر دشمن ببیند هم زر
سکه مین است از شر زنار چو بسی باد
گر بهیچ باده رسد عکس نگین تو شبی
در تماشاگه گردد برافتد سوی چرخ
ای ثناهای تو ... فاتحه سر زده
باغ فردوس چو جز هم بار آمی سبزین
وقت آن شد که ز سر مانده از عمارت
زرگر ... درین کمیته ...

ور دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان
بنشیند بکو ساغر زر باز برآرد زوبان
یک مه چار ده با پنج هلال تو قران
چندان کن که نماید بسوی چولان
بر خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان
خسرو تکیه گل نما کسب سلطان
آهنین آب و مویدید و گرشاسپ توان
بچو نی پیش سر کلک تو بر بسته میان
کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان
که سبو است و هم زر و بر اره و از ... نشان
هر دو هم از خانه برون بشکندش زلی آن
نرسد و دشمن بی آب ترا دست نبان
بی زبان پرورش و در دهن ... چو زبان

قطعه

نیست گلدسته اقبال ترا هیچ زیان
فاغ نشسته از صرصر روی باغ جنان
در کشد خرمن مه را زره کاکشان
چشم ... سود سعدان نور و ...
وی دعای تو ... پیر و جوان
نقل و شکر مطلب شعر اگر بخوانا
بر چو ... کاسه زر بر سر خوان
هر سر آیه مدح تو زخاقون بیان

تا زبن زر خورشید مزین باشد — صبح و زر زده پدر اصم زانده و عنان
تا بود زاغ و رزم و رو حواصل مذوق — چونکه شاهین زن پراید وده وو در میزان
باد از صرصر عنایت پیش تو بستر مرگ — خصم بی برگ تو چون گل ریزان ترقان

در کیفیت رفتن بقلعه دوکیر و ارل ساختن بادشاهان لقعه

بسال دولت شه بود غرهٔ شعبان — که سوی مملکت دوکیر شد فرمان
خطاب کرد کای بادشاه باجمال — به بنیک کز روز روان شتو چو رستم دستان
نصیب باد شما را بر بنده در مقصد — حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان
تو دوگیر بخوانش که دولت آباد است — که چار طاق فراز وست هشت بستان
زخط مملکت ما اگرچه یک نقطه ست — هزار مملکت جم درو شده پنهان
حصار او ز غلو آنچنان غلو دارد — که حلقهٔ در او راست آسمان شده ان
فضای عرصهٔ یک برج چار ارکان شد — محیط بر لقص هفت سپهر شاد روان
نوای نغمهٔ آطرویه بقاش شوند — ز طوطیان شکرخای هر سر البستان
فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل — هوای او چو نسیم بهار مشک افشان
غراب او که زچنگ عقاب برد نوا — چو حلق نای و عروق رباب جنبش اکان
ز روی روح فزای سراب او برده — چو خاک در که با آب چشمهٔ حیوان
چو ماه رایت اقبال رزم ما گرده — به شیر چرخ سر تیغ کو مهابش قران
چو لعل دوست نبات زمین او لبشد — چو آب چشم حصبات قلات او مرجان
در آن حباب در آیید در رخ سراب نشیند — چو خاک بر در دارا املک قتلغ خانان
نشسته ایم شهان از زبان ما گویید — گرامی گوهر لطف لب شکر خندان
فروغ آینهٔ سینهٔ مبارک تست — شروق پرتو شمع معارف سبحان
توئی خلاصهٔ اهل قبیلهٔ ایجاد — توئی نفاصهٔ اهل عراضهٔ انسان

کف جواد تو آن قلزم گهر ریزست / که قطره بود از وی محیط بی پایان
بیا و بر لب دریای وصل خود ما را / چو بحر پیش لبهای خشک تشنه نمان
اگر تراست بر اوج جلال خود میلی / چو آفتاب بسوی شمال گرد روان
بیای بسر صفت ریاض دیده بیال / سوار خلعت فرخنده امام زمان
بیای و چون مژه بر طرف بام چشم بنه / بیاض آیت منشور واسطه دوران
خلیفه بحق احمد امام ابو العباس / که آفتاب زمین ست و سایه یزدان
ز عدل اوست که مسکین و آهو زرین / بهر سحر قدم سیمین گرگ را بدهان
ز سهم خنجر او وان که تیر شوخست ویله / میان هفت سپر آفتاب را لرزان
تو جهد ورزه بدرگاه قاهره پیوند / ازین سپس تو و با تو بقای جاویدان
چو این خطاب ز بالیش خان فرخ جان(?) / بدست بوس و ایلش چو خامه سجده کنان
بهر خطی که کشد سر ننهد ایچ قلم / بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن
همیشه تا که شد انجم از ولایت شرق / بملک مغرب بیکبار روز بپرده آسمان
زمین تابش خورشید شرق عالم تربی / سیاه از سر خان نور سایه سلطان
محیط دانش گرست اینکه بحر چه گفت / سپهر قطره گرست اینکه سفت گوهر زبان
چو در پنوص(?) شود موکب جلال التخان(?) / بسوی تختگه شاه بیسمر و سلطان
خبر کنید جهان را که خواجه می آید / چو آفتاب منور ز سایه یزدان
بصد هزار پیاده بصد هزار سوار / بصد هزار سنان و بصد هزار کمان
جمال لعل فرس خواجه در عماری یم(?) / چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان
نگاهدار قمر تیر چرخ ترکش دار / شها بدار حضر(?) راهبر چنبع(?) زبان
بنقد سعد شود مشتری او برجیس / بشیر رای اگر ورکشد کمان کمان
بگاه حمله بگیران سوار ترکش از خواهد / ز کام پیل بکینیست برکشد دندان

وگر سایه او بر زمین فتد روزی   بپای نگاه وز زمین چون طبق فتد کوتاه
نشیند او این کلمه بپاید از شب   به سایه‌اش ار کوه برکند ز میان
وزان چشم شود گم صد هزار نجم   وزان سپاه وز آمیخته فرشته بجان
وزان چشم و [illegible] سوی [illegible] بخشند   همه بعمر و بدولت چو بخت شاه جوان
خدایگان سلاطین محمد [illegible]   که آفتاب شهنشاه نیست در میان جهان
همای چتر ورا سایه بر سر خورشید   لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان
همیشه تا که ز باد است آب در زنجیر   همیشه تا ز حباب است باد در زندان
همیشه تا که الف راست عین گوش و دال   همیشه تا که شما کاست چشم را دوران
عدوی بارگه شاه باد و شب و روز   چو ماه در ورم و دق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات خیرنما و فلکیات

زبان از آتشین مجلس چو مرغ صبح شد نالان   خواب [illegible] شد بر طشت گردان [illegible]
نگر از نه دهان صبح جام زر پدید آمد   که هر شب باده را چون کاسه مینا [illegible]
نسیم صبحگه شد ابر و ریزان شعر سیمابی   گذار و نقش شد بر وی [illegible] رنگ [illegible]
نگر با مشتری [illegible] سکه و سود [illegible]   که زهره آن [illegible] بر زمین آورد [illegible]
نهان شد مشتری از بیش و سود از نشان   فرو بستند شادان [illegible] راه [illegible]
تو گر نقد روان خواهی ز قلب [illegible]   که از سودا [illegible] گشت این [illegible]
ندارم [illegible] زر خزانه [illegible] نقد [illegible]   مرا [illegible] حال [illegible]
مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل   مژه چون شاخ مرجان [illegible] زده [illegible]
ترا بر سینه گویا [illegible] از شکر   که باشد آنها اشک و دلها [illegible]
همه صاحب [illegible] روشن [illegible]   که دانم خدا [illegible] سازد [illegible]
به [illegible] چشم خود از [illegible]   ز عدل خسرو عالم [illegible]

[illegible]

درست زر درود یافت باز از چه جمشید او
چو چشم بالای ترک برو زشته چه سیاه شب
سه از سیران عدل شاه انجم سپر گیتی بست
اگر خورشید را جمشید چین گفتن مجاز آمد
چنین پوشد مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق
در آن روز نیکه از گرد سپه [illegible]
ز رعد کوس و رستاره برای خصم جنگ گر
فتد در پای گرانش قضا را [illegible]
قهر تیغ قبضه توسنش نگار و صلوت [illegible]
کشته نا امید پیرایه ز خود و درع
به یک حمله چنان سهم افتد اندر [illegible]
ورا با چنان پناه و تو زیر ران یکی گردون
سر با یه خود را تیرش ز فرق [illegible]
تمامی هم گشته و ریز ز قهرش تنگی گرد
ز برق رایت تیغش سر دشمن فتد در [illegible]
[illegible] انجم ملائک وار یا مردم
شریک داده جهان را وا دگر گاه سیار
به آب تیغ شد است [illegible] خاک [illegible]
[illegible] شیر علم در بیشه [illegible]
فلک پیل سیاهست اگر [illegible] خاک [illegible]
چنان بایستد به فرق زمین [illegible]

ز روی عرض زان شد کافور و مشک [illegible]
فرو شد سوی چه آید چو در بالا [illegible]
که در جانب چنین شد فرو [illegible] سنان
به تحقیق بست شاهنشاه [illegible] باز یان
که خورشید است از تیغش سنان [illegible] لرزان
ز برق تیغ ها گرد و هوا را تیر باران
بسان برق در تار و کمیت شاه [illegible]
گداز د از تف تیغش فلک را دل [illegible]
عطارد در سر [illegible] تیرش ستاره [illegible]
شود خورشید چون سایه [illegible]
که گر [illegible] از تیرش دو عالم [illegible]
ورا در حفظ [illegible] یکی [illegible]
ستاند گرز را گرزش و [illegible]
کلاه زر نهد هر سر [illegible]
بیابان و چه یکه از [illegible] شاید [illegible]
پیش حاجبان [illegible] کشته [illegible]
گر [illegible] شیر خونی گشته از [illegible]
که خصم سر گزند [illegible] چشم خورد [illegible]
فتد شیر فلک بر خاک [illegible] چون شیر شاه [illegible]
[illegible] ستاره [illegible]
گر ساکن گشت این یک گوی [illegible]

[illegible]

الا تا در خم چوگان مشکین گوی سیمین هست / که چاهی در میان از زیر [illegible]
ازین چیره سوی بدخواهان شه [illegible] باد / ازان خم چون سر چوگان [illegible]

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن تجنیسات و تعریف [illegible]

روان شد باز حشمت زر ز [illegible] / که با کافور [illegible] از وزن مشک [illegible]
سپر خنجر زنان چون تیر بیرون شد ز شست / کرا انجا [illegible] هرگز نباشد تیر را [illegible]
ز وصل غنچه و تفصیل تیرباران نو بهار [illegible] / که چون گل میدرم جیب و چو بلبل [illegible]
فروغ لاله خورد او باغ صبح را تابی / تو لاله از پیاله خور ز بستان [illegible]
مکن گر [illegible] هلال عید [illegible] / در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان
اگر چه روح خندان [illegible] وقت آمدیم / گرفتار و هم گشت [illegible] نیک [illegible] گریان
نه [illegible] صبح خورشید است جمشید [illegible] / نه [illegible] اختران است شاهنشاه [illegible]
وزین [illegible] مه چون صبح [illegible] / که هندستان [illegible] فروتست [illegible]
نه بیند کس گرد ظلم گرد خاک یک ذره / نه تیغ آفتاب ملک یعنی سایه [illegible]
[illegible] خورشید از مهرت شاه چون [illegible] سرگردان / نگر در شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
ترا در لعل [illegible] از خنده [illegible] / مرا در طشت زر از گریه مروارید [illegible]
[illegible] لعل تو [illegible] شاخ [illegible] / دل بریان که من دارم [illegible]
مرا [illegible] / ترا از شادی این [illegible]
تنم [illegible] / خطت بر لاله چون [illegible]
چو شد دل بسته مهرت [illegible] / چو ناوک در جگر دارد [illegible]
تو شاه جمله خوبانی و شاهم [illegible] / بر آن خورشید [illegible]
محمد شاه بن تغلق که برتر شد ز [illegible] / پناهی آل [illegible]
نگاه [illegible] میدان [illegible] / که گرد خاک بدگویش [illegible] چون [illegible]

بنی نام و بنی سند ملک قدر و فلک رفعت / خضر علم و سکندر تیغ و عمر عدل و علی احسان
بطلعت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی / بعفت عیسی مریم بهیبت موسی عمران
زهی تخت بلندت را قدم بر تارک کرسی / خهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان
توان گفتن که در عالم شد از خورشید و شمشیر / که شمع دودهٔ عباس از عدل تو شد تابان
تو سلطان سلاطینی و آن جمعیت علا را / که سنجر وار شد سنجر و ترکش وار شد خاقان
شه زرین قبای خور ز فراشان خاص تست / که با خیمه بگرد در بگرد هفت شادروان
برای مطبخ خاص تو صبح پرنیان گسترد / سحرگه خیمهٔ زرین زند بر بام هفت ایوان
بساط بارگاه تو یکی سیدا بی سر حد / محیط چرخ بشاخ تو یکی دریای بی پایان
غباری را که از جنبار شاهان کرد آمد / گلیسوی است باد تو ... رود بر سر سحر ...
نباید تو عرش مساحت کرد گردون چهار ارکان / یکی خشت قرین آمد سه تعبد چهار ارکان
ز کوه حلم تو گر جز کرا فتد ذره سایه / زند ... روضه و طبعی نگرد و پیش سرگردان
مدوران تو افتد ... بیشش ... تو / دریا هم تو شب ... بیارد گرد تا لب بهمان
سر کلک هیبت را چه کاغذ آب ... / قصب ... کند سر شب ... تحت کتان
و گر آن ... زرین کشد بحر ... / روان ... و بر ... خشک ... بیرون آید
اگر دشمن کشید گردن بخنجر خنجرش برزن / که از گرد و نکبتی گشتست سر ... آنجا تابان
چو چنگ از سر مست نهند برگ مخالف ... / که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان
کسی کز جام احسانت نبرد آن آروی / بجایی پا نهی دریافت که هرگز ... در سامان
ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در ... / که علیی خواند قارون را فراز ... آن ... آن
ز نیل ... پا نهی گشت بر گاو زمین بار ... / کرا افتاد از رفتاریش چون ... دریا ... آن
همیشه تا بود در ... شاهی معتبر این سم / که باشد ... و قهر و ستم ... آبان
سه تا بانی است بادوام چون ... / که گر ... بنشیند برو از جنبش ... آن

در مدح [illegible] و صفت [illegible]

شیره کینه آتشین روی زرین نقاب / کرد یک دم زدن [illegible]

از علم آفتاب فتنه‌ها اوفتاد / چرخ هم شب را گشاد از ستیزه شهاب

چون ز عروس [illegible] طی بال ناز / سینه [illegible] باز رها ز حلق غراب

کبک خرامان من قصه کنان [illegible] / مرغ صراحی [illegible] قهقهه در دامن [illegible]

در بر من آمد چو جان قالب ما را از چرخ / [illegible] و آن [illegible]

از غم عشاق [illegible] / در غم [illegible]

گفت [illegible] / [illegible] لعل [illegible]

گفتمش ای جان جان از [illegible] / پیش [illegible] لب [illegible]

بر لب ما لب نه جام صفت و [illegible] / بر رخ ما روی [illegible] تا

چهره گشا [illegible] / بر رخ [illegible]

باد و زلفت [illegible] بر گل [illegible] / [illegible] آفتاب

شور [illegible] از لب شیرین ما / پیش شهنشاه [illegible] شیرین جواب

[illegible] / آن دم [illegible] خضر سکندر جناب

ای کف [illegible] بخشش تو قلزم و [illegible] / گر [illegible] بخشش تو آب بقا [illegible]

شاه [illegible] علم داد و [illegible] لقب / حاکم [illegible] کرده [illegible] خطاب

و [illegible] مجلس شمع [illegible] داده نور / [illegible]

خلق تو [illegible] / آتش شمشیر تو [illegible]

پیکر بهرام چرخ مطبخ خاص [illegible] / [illegible] کباب

[illegible] تو بال گشاید [illegible] / کرکس [illegible] بال چرخ [illegible]

بره که در سایه عدل تو پرورده شد / چون [illegible]

کلک تو تا بر ... سیاه یافته — در ... بوده را کرده ... جناب

عقل تو ... واز ... در ... — سلسله واران او ... از عذاب

پرده کشی میکند ... — چنگ ... از قدح دست ... رباب

چون ... یافت ... — از ... شیشه ... لعل ... ناب

قلزم آتش ... — پیل ... از ... [illegible]

شام ... فشان ... — ... در ... جام ...

از ... سیه ... — ... چون ...

علم ... سوی ... — از ... جام شده ... زبان ...

چرخ ... — ... از ... سر ... سلطان ...

ای فلک ... تو ... — وی جگر ... تیغ فنا ...

دیده تو ... — ... تو در ... دیس ...

فکر تو ... بیان ... — ... از ... سر ...

... — آب ... است ...

... تحت ... — ... شاهان ... حکم تو ...

در زمین عدل تو ... — پنجه روباه ... شیران ...

موج عطای تو ... — ... رو ... از ...

حجت قاطع ... تیغ ... — روی ... از کف ...

... مقیم ... — توشه ... منزل ...

ماه ... تو ... آید — روز بقای تو ...

شاید اگر ... — ... از مهر شاه یافت ...

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف ...

ز شرم رخت روی مه گرفته بهق / فگنده زلف تو از شب بر آفتاب ورق

بغمزه چشم تو نرگس نموده از بادام / بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق

درست گشت که بر چرخ رویت آخور شید / بوقت طلعت پروین شود دو پاره چو شق

ترا از آن دو شکر در تبسم مروارید / مرا ازین دو شبه سوی زر روان عرق

ز پسته تو بهم از پی شکر خواهم / بدیچه لعل تو گیرد روان سمرقندق

لآلی که بر اوراق لاله شد منثور / عذار نازک تست از ترشحات عرق

شکسته شد دل پر مهر بدر از آن ورق / که برد سپیده ز صبح تو حلقه دار عشق

سفید است بر عنبر زلف تو خورشید / چو بدر بدر ز انعام حاکم مطلق

خدایگان سلاطین محمد تغلق / ابو المجاهد اعظم شهنشه بر حق

نهاد کاسه زر خور بدین کبود طبق / نماند سبزه کلک ترا سبزه را رونق

ز دست تام مرصع گشاد ازرا و هم / چو صبح زین زراندوده بشب ابلق

بشاه چین عوض اطلس سیاه نهد / فلک عمامه زربفت و جبه ازرق

چو باسیه گشت صبح تا فروریزد / هزار نقطه زر دا ز شب سیاه ورق

سپیده آینه بنمود رخ نهان کردند / سمن از آن جهت بهم ز مرد زین چو سبق

طلوع شمس سواد شب بیاض سحر / چو گنبدیم که برانداز داز دهان عشق

شبی ز شرم کف تو بحر غرق بحر عرق / ز ابر جود تو باغ و چمن بشیر و ورق

زمین ز جود تو خود را چو آسمان بدقا / برار درست ز سرخ رومی هفت طبق

تو ای نسیج ترا نسیج انتخاب کردند / ز گیسوی سر غول است پرچم بیرق

حصار قدر ترا رفع پیر طلیعه شد / که صبح رنگ کبود ست و چهره دق

دو ماهه بود برو بر سپهر ترکیب جسم / که در شب به سپه گشت مجمر صدق

سمند خوشرو خشر بیک قدم کز ند / سپهر ما سه رو در پا خاک ابلق

رنجه دلیست که جز من نماند در عالم / بذکر سلسله کز کمند بر سر مینا [illegible]

هر ذره بذره زر در خورست چند بسا / که از الوف شود چند ریال و مثقال

همیشه تا اثر عین نور آن باشد / که نور نور بود از جهد [illegible]

چو کلک روی سیه [illegible] از انکه [illegible] / سر زبان ار نهادی به تیغ باد [illegible]

ز جنگ [illegible] آن کس که گر [illegible] / چو نای حلق گرفته میان خلق [illegible]

بهاریه در مدح آفتاب

[illegible] پیدا از نقطه زر بر سر سال / [illegible] که ذره و عین بود گویند دال

[illegible] از زمین [illegible] گل [illegible] گرفت / در چراگاه پر از نرگس [illegible] هلال

غنچه در خنده چو [illegible] / هر دو [illegible] پر از زر طلا تا [illegible]

[illegible] که گلشن جامع شد / هشت شیر [illegible]

لاله را [illegible] خون غرق بنفشه [illegible] / چون [illegible] ده کرد [illegible]

شب [illegible] زنگی [illegible] که بود [illegible] / روز رومی [illegible] که بود [illegible]

روز تا [illegible] زر و شب [illegible] / شب و روز [illegible] غلامان شه [illegible]

مطلع در صفت لب معشوق پادشاه

ای شفق شکر آلوده تو [illegible] مثال / شور بخت این دل [illegible] که ندید [illegible]

روی تو مطلع انوار [illegible] حسن / زلف تو جمع و دلهای پریشان [illegible]

نرد زرین تو [illegible] بالش خون گردید / نقش [illegible] دیباچه [illegible]

در چم ماه تو [illegible] دل مردم را / [illegible] کتابی ستاره [illegible]

[illegible] که ای [illegible] سخن / [illegible] که [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] دیده چو بر نرگس تو چشم [illegible] / گفت [illegible] که در حلقه نون [illegible]

زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید [illegible] / گشت چون چتر شهنشاه جهان [illegible]

آن محمد علم و جم حشمت و ... دم
وان قضا رای قدر رایت خورشید نوال

شاه بهرام نسب آنکه نماید چو بلین
روز کین در نظرش خنجر ... رستم زال

سرکشی کرد قلم با چه حسود تو از آن روی
سرنگون سار چو زلف است و سیه روی چو خال

ای گشته تیغ ... که بیک قطره آب
شسته از روی زمین گرد عدو بد حال

خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد
تیر را از پی آن وصل کمان گشت هلال

اندر آن روز که از نعره مردان نبرد
در دل کوه چو سیماب فتد زلزال

آسمان یک مگس سبز نماید در چشم
چون سمای سر چتر تو گشاید پر و بال

فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم
روح قدسی بزند ... تو گرد و آن حال

رمح تو مار ولی حامل او ده پا
خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال

سلسله از سر ریش گر زد ... بپای
عقل ... انداخته ... چو ... بال

جان اعدای تو در آینه تیغ آب دم
صورت لا ... بود از آب زلال

صورت سوره برآیت تو آیت فتح
کرست دشمن بال و نخست دشمن بال

آن کتابیست شهاب تو که تقریرش
طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال

گوهر کف ترا دید ... دو فلک
نقد ده بحر و جهان یافت دو یک مثقال

پایه تخت تو بر ... ششم ایوان
سایه تخت تو بر گنبد هفتم ... بال

تا ... از مه و جنبش چارم ایوان
گوی زر بر سر میدان افق آرد جال

زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد
خاصه ... و خاصه ... میدان اقبال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب ...

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد
تحقیق سواد تو در ... شد

بجز دهان تو در عین آفتاب که دید
که ذره زشفق مطلع ثریا شد

مه دو هفته شود از کنارش پیدا
شبی ز گوشه ماه دو هفته پیدا شد

هلال راست ترا از فرق تو پیوسته | بگو لبت که چو ابرو چشم جمعی شد
ز مهر و زلف و رخت گرد و مشت سپید | شب دراز ترا دید ماه بود و تا شد
دو نرگس مست بجا تا کشیده تا پس گوش | که گرد چاه تو سینه سنگ آشکارا شد
ز سهم شانه دل سرگشته و پریشانم | بزیر مشک زره شکل ماه فرسا شد
رخت گلی ست که در بوستان جان بهارست | لبت طلیست که دارو درد دلها شد
دهان تست که موئی ز ذره قرص لبیست | میان تست که کوه تمو ورق پیدا شد
بهیبت ابرو و چشم بکار هر دو ارید | ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد
تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز | گرفته دامن آهم لطاف خضرا شد
سوم سوی لب تست نشست در دو هم | که هر زمانه او افسر ثریا شد
گدای نسل تو بودم و لیک بست | ز نقد عشق خودم وجه زر مهیا شد
اگر جهان همه تن زر شود نچو بخرد | چو بدر مقلس درگاه حق تعالی شد
برای عزت دنیا و دولت عقبی | نوشتش بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه شرق بسوی سپهر خوار شد | شبیه بلبش کمان رفت و ترکش ابرا شد
نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب | که ترک روز بغایت بلند بالا شد
چه ساغریست ز زر اندوده خور که از تف او | چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد
چه دُرد نیست بجام باده را که مدام | ز دست پیر و آن ساعتی که فی ما شد
بیار بلبله کان کو ولیست خون آشام | که سجده پاش همه پیش پای ترسا شد
تو جام می ز رخستان لاله لی نوش | که خاک حرمه پیران جمله صهبا شد
بآب خود بجناب خدایگان بساز | که کار و بار دو عالم بدو توانا شد
میان دائره حلقه در او عرش | بشکل نقطه موهوم ناپیدا شد

چو قصر حکم وی افکند سایه بر گردون | تو را ز تحرک فشکر خود منتسب شد
توئی که آن گدا از کفت توانگر شد | توئی که بر درت ایام سپر بینداخت
گرفته دست برآورد برون گریخت حمل | از آن دیار که عدل تو کار فرما شد
لوای قدر تو سر زآسمان چنان برکرد | که افتراق دوئی از میان جدا شد
چو دامن علمت رقص کرد بر سر غول | چو در اقمشش دهن مار چرخ ما وا شد
رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست | نشستگاهم که برزد ز اوج اعلی شد
صلو قصر جلالت چنان غلو دارد | که آستان درش جفت طاق بالا شد
ز دست برد توان وهم که کنگره دارم | سیاه رو و نگونسار با چو اعدا شد
سرای زر کمیت بر فکنده یک سند | ز زنگبار سوی چین سپاه در پا شد
که در میان سه خندق یکی شده بادام | دو دیده بر طبق ماه مست و شیدا شد
اگرچه وهم اورا دوار شکم کم شد | یکیش آخر و جبهه و دوش مبدا شد
چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم | که با شتاب نیارد دگر و دنیا شد
همیشه تا بشد انجم ز اوج رفعت خود | بهر دو خانه شرف دوز برین تنها شد
رواق قلعه مرفوع قدرتت این باد | ز کسرها که در ایوان قیصر کسرا شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف چهوت خشتها

لعلت ار خنده شکر از در تر میگیرد | تنگم از گریه و در زیر طبق زر گیرد
حبشی زلف تو برها جفت ای حور سرشت | ملک فردوس که در بهشت گرو کافر گیرد
طاق ابروی تو پیوسته یک جفت کمان | بر سر چشمه نور آب تو جوهر گیرد
والی نرگس شوخ تو بچشم مردم | نرگس مستیست که بنده و نیچه در بر گیرد
چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند | آتش عنبر جگر سوختگان گیرد
ای پری چهره که بر روی حوالت لاله | بر سر آتش تر دانه عنبر گیرد

گوشه ماه فلک را چو خم طره تو / پرچم رایت سلطان مظفر گیرد
مرغ چون رقص کنان باز نوا برگیرد / لب پر از خنده کند صبح و زر گیرد
تا که دل شدگان را بنوا آرد باز / دهن بلبله هردم لب ساغر گیرد
آسمان سفره گلریز چو پردازد صبح / در دهان خنده زنان قرص معنبر گیرد
روح چون پیر چنین پیش سپر جوشن را / سبزه کلاه قمر ... گیرد
آسمان پیش حضور آفاق کند / زین زر صبح چو بر سهوه اشقر گیرد
حامی مرکز نه دایره مولی الخلفا / آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد
ذات او سیحی آثار سپه عباس / یک ورق صفت و ثنا تیغ چو حیدر گیرد
آنکه طاق در بارت که محیط فلک است / وتر قوس هلال از خط محور گیرد
بر خط محور اگر خسرو عزلت خواند / سی و یک مهره زرین ز یک اختر گیرد
لست و یک پیکر بورند در ایوان شمال / همه را رای تو از خاک قدر تر گیرد
گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید / در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد
شاهد سلطنت خیمه زنگاری را / در عمر و بقا تکمه چادر گیرد
بسر تیغ تو کاندر صف میدان جلال / خصم بیدین تو پیداست که خنجر گیرد
سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز / تیغ تو لطف کند از تو و سر گیرد
آن غزالی که ور اگر سحر پیش رود / خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد
باز چتر تو بسیر و از چو پر باز کند / آشیان بر سر نه قبه اخضر گیرد
سقف بالای گل افشان اولی اجنحه / در خم سایه یک گوشه شهپر گیرد
بدر بر شاه زمین سر طلا لیلی افشاند / تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد
پایه تخت مربع وش شه یاد فلک / تا خرد اول اشکال مدور گیرد
خصم تو با رو سیه روی پریشان چو زلف / تا سر زلف شب از روز سحر بر گیرد

در مدح محمد شاه غضنفر اشارات دیگر

چو یار پاره بهشتی سپر آفتاب نهند ‌ ‌ ز مشک حل شده بر روی ماه تاب نهند

شوند [illegible] روان شود از هم ‌ ‌ گهی به لب خود و ساغر شراب نهند

[illegible] که متشکر شده [illegible] ‌ ‌ مثال ماه نو هلال از شفق نقاب نهند

نکوری [illegible] از آنکه [illegible] ‌ ‌ [illegible] به روز نظر با ل [illegible] نهند

ز [illegible] آینه [illegible] زن [illegible] ‌ ‌ ز فرق عقیق زرد [illegible] نهند

شود خروس [illegible] چو [illegible] ‌ ‌ هزار [illegible] بر عقاب نهند

تو [illegible] که [illegible] ‌ ‌ پیاله بر کف ایام [illegible] نهند

اگر [illegible] پاره [illegible] ‌ ‌ [illegible] که عمت بر دل خراب نهند

[illegible] چشم [illegible] ‌ ‌ اگر ز سفره زر کاسهای آب نهند

[illegible] ‌ ‌ [illegible] بر طبق زر ز خوش شتاب نهند

چو بد [illegible] از لب [illegible] ‌ ‌ گهر [illegible] نهند

خدایگان جهان [illegible] آل [illegible] ‌ ‌ که مشتری [illegible] شاه به جناب نهند

[illegible] ‌ ‌ [illegible] در فروغ [illegible] نهند

[illegible] آن [illegible] ‌ ‌ [illegible] هلال که [illegible] خضاب نهند

[illegible] آتش [illegible] ‌ ‌ ز [illegible] تو قلب [illegible] کباب نهند

[illegible] زبان [illegible] ‌ ‌ [illegible] تو تیغ در قراب نهند

ز [illegible] روایت تو [illegible] ‌ ‌ اساس وحی [illegible] کتاب نهند

[illegible] پای تو کان [illegible] ‌ ‌ [illegible] پیش تو [illegible] نهند

[illegible] ‌ ‌ سپهر [illegible] زرین ز آفتاب نهند

[illegible] ‌ ‌ [illegible] در قطب انقلاب نهند

بدور عیش تو غرق حمایت از امن | تذرو عدل تو بر باشه عتاب نهد
و سین خنجر تو از خواص آب حیات | هزار تعبیه در لمعه سراب نهد
همیشه تا طبق سپهر کاسه زر را | شبانه چند ناپسید و وقت آن نهد
لوای قدر ترا آسمان جلالت باد | که بر کناره مه گوشه طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان تعریف ...

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ زار افتاد | ز افغان بلبل غلغله در مرغزار افتاد
ببوی جمر لاله دل مرغ نواخوان را | و باد از سبزه آب چمن گوسایه افتاد
نکویان را از پای لیموی به پا بایل شد | چه شورش‌ها که در بازار گرم نوبهار افتاد
چو دل گل پیدا از شاد و در باغ خیال | چو گل پر زر و پیدا از خنده بستان که روی خار افتاد
میان شاهان باغ ای سرو سهی [illegible] | بنفشه خادم گر گردن [illegible] شعار افتاد
ترا در غنچه نسرین پست بر برگ سمن سنبل | ازین غم لاله را از باد در سینه غبار افتاد
خروس صبح گر از لعل تاجی دارد او بر سر | عروس لاله را از مشک حاجب [illegible] افتاد
بقد چون سرو آزادی در آغوش آن [illegible] | که این بنده در راه بوسه [illegible] افتاد
چمن پیدا ز گل و بلبل چه شد برگ نوا حال | چو من او را هوای مدح شاه کامگار افتاد
چو روش [illegible] مینا زنگ طشت زنگار [illegible] | فلک را کاسه [illegible] در [illegible] افتاد
دل دریا سوی لب [illegible] باز آن کشتی زرین | ز موج سبزه در دریا [illegible] افتاد
بخشت خم عمارت کن [illegible] | که خشت زر سرخ از برج این [illegible] افتاد
گل سیمین مه بشگفت چون ز ابر سیاه | هزاران قطره سیمین بر این [illegible] افتاد
قمر در کهکشان [illegible] کش و آتش [illegible] | بگر دختر [illegible] افتاد
ازین خضرا ای [illegible] | فلک مینای [illegible] شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که در منشور ایام او را | لقب سلطان اعظم خواند حاسد [illegible] افتاد

ز روشنش مرغ زرین چو در منقار غبار افتاد	سر زلف سیاه شب همه بر تار تار افتاد
ز تو بعبق مشام روح ساز د نکهت آن دم	که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد
بدین مطلع که در تشبیه کلکش در خط آورم	بر انبای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد
حسود با د بیابانش که چون خوار شرع آمد	چو آتش خاک بستر شد چو آتش خوار افتاد
ستاره جیب خاشاکی ز دو چو دامن [illegible]	طراز آستین وارش ز دست شه لیسار افتاد
بدار الضرب سلطانی درم زیر آن ملکش را	نقوش سکه نامش شده دار و مدار افتاد
سنان شه که صد افراسیابش حلقه در گوش است	فلک بخشی که از کلک بخششش صد هزار افتاد
سوی ارتش کمان رستم که سهم تیر او چون مه	سیمین سپر در پای اسبش نعل وار افتاد
خدیو تاج دار آنکه آن کو هیچ تیغ تو	[illegible] و در ملکت شراف تاج دار افتاد
بنای قلعه قدرت چو نکته ثابت ارکان شد	صفای مشرب عشرت چو بزم خوشگوار افتاد
چو یک برج هزار استون تو صد بیستون آمد	لب شیدان مراد کوه را دعوی صد کار افتاد
نه نشیمن آستان او به هفت اقلیم در هشت	چو هشتم چرخ کرسی که با او در چهار افتاد
فلک شب باقی میگفت سلطان گفتار کرد	مراد حبیب در دامن دست زر نثار افتاد
از آن گل اطلس نه پرده آن در ده ره	که بازش در دل از سودای بیت خار خار افتاد
الا ای [illegible] نگار و عاشقان گویند	که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاد
چو تیغ آفتاب از عدل عالم گیر در بی	که از فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد
سرای کبریایت را ز گردون حلقه در باد	که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد
[illegible] را در گوش آمد خسرو عالم	که این عقد گهر مر و انه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب و عشق خود

چند بگرد گل حلقه مشک تر نهی	چند ز آتش غم مراغ بر این جگر نهی
اشک شفق مثال من زین دو ستاره بر نهی	چند شب دراز را بر افق سحر نهی

چشم ۱۲ — زلف ۱۲ — رخسار ۱۲

از طبقات حقهٔ سیم بجنبد عقیق تر لبی
چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی

لعل ترا نبات تر رسته چنانکه گو نیا
پارهٔ مشک سوده را بر زبر شکر نهی

صورت خال تو برخ هست بدان نشان که تا
گر شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی

زنگی خال روی تو مردم دیدهٔ منست
آب ز یاد لبش شود روی چو بر جگر نهی

هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم
هر نفسی بر جگر من قاعدهٔ دگر نهی

عربده جوی می پرست شیخ نه است و هست
آمده که سر بری سر سر کس و شر نهی

مهر تو مهر می نهد بر دل مدبر و فتنست
اینکه لقا کجا دهد نقش که بر بشر نهی

پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو رو چو خود
سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی

شاه محمد آن ولی عهد خلیفهٔ زمان
آنکه کف و ز القب قلزم بحر و بر نهی

حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش از جهان
ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی

آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو
خشک و تر دو کون را سفرهٔ ما حضر نهی

وانکه نسیم خلق او چون بمشام جان رسد
عنبر گاو نجس را ز آتش جگر نهی

سکه قالب ترا ز آب و ز آتش جدا کند
گر یم باژگونه را بر لب خود دگر نهی

پشت ترا چو گردون چنگ بزه بشکند
گر تو بر پشته رشتن پیش بپشت خر نهی

رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او
رفع حروف قاف را از حرکات جر نهی

زاشک سرخ تنسو او فرق کجا کند خرد
گر تو طوطیهای در بر سر طشت زر نهی

ای شه آسمان لقا و ای مشتری لقا
اینکه سپهر چرخ را زیر قدم چو خور نهی

آیت احتشام را بر علم بقا
رایت احترام را بر کتف ظفر نهی

روز وغا که از سر پیچیم رانی ظفر
سلسلهٔ عنبرین بر سر مه چو نو نهی

گاو زمین ... شود ماهی چو به زیر زمین
شیر فلک نهان شود ...

سینهٔ ماه شق شود تیر چو در کمان نهی
تیغ ز دست خود فتد دست چو بر تبر نهی

طفیل مراوت ارکنه قطب آفتاب جهان — ما در رضا کند امکان بر سر نه پدر نهی

بعصر سلالت ارکنه قسر مدار آسمان — مطلع آفتاب را ز خط باختر نهی

رفعت گره علم تو بر در عرش تیغ زحل — شاید اگر محبت را در عوض گهر نهی

چون لب یار در زبان شکرفشان شود — گر کف پای خویش را بر سر چرخ سپهر نهی

بخت اماست من از تخت تو سر فراشد — نام مرا به گرد از سنبله تا به خور نهی

آتش طبع من برد آب رخ سخنوران — بر همه شاید ار مرا قدر و رتبه برتر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات عجب و معنی خاص

مباز شام که سلطان هند یعنی ماه — گرفته عرصهٔ اقلیم هند را به سپاه

نداد صبح سپید و قبای مروارید — که تا جمال بپوشید برکه زر و کلاه

شود چو چتر سپهر شب از گستر سپید — ز بهر آنکه درست زرش و سند نگاه

زبان نهان شده در سوسن یمانی — که بر درست زرش نبض صادقست گواه

گرفت روی زمین را سراروق گریز — چو چتر سایهٔ خود آفتاب عرش پناه

ابوالمجاهد اعظم وصی عهد امام — خدایگان سلاطین و دین محمد شاه

محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم — مدار شرع محمد اساس دین اله

قضا توان و قدر قدرتی که بر در او — شهی گرامی شود در زبان گدایی شاه

حصار جاه تو آن پایه یافت در رفعت — که چرخ رنگ کبودی نمودش تکیه گاه

چو دیده انجم از آن بر سر نه پیوسته — که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه

غبار خیل تو با خط دلبران ماند — که هر دو گوشهٔ خورشید میکنند سیاه

زهی کمان ترا تیر آسمان صیدی — برآمد چرخ ز رمه مشتری شده بیزه

قضا چو خواست که هم تک بود نفاذ — قدر رکاب بگشت و تاج تباه

ز بهر رزم تو بر چار طاق زنگاری — زد ز سرخ عمود سحر به خرگاه

سحاب دست تو هر جا که گشت دُربار است — نبات رسته شود و چون شکر بجای گیاه
سنان عدل تو در مرغزار تهاسبی — بشیر داده و باک بینداز دم روباه
چو خنگ حمله‌گر گامش برکنند ز پوست — برون برو و بشرع از زند مخالف راه
صریر کلک تو راز سر آسمان گفت — ضمیر روشنت از راز اختران آگاه
کم از ستاره نبوده بر آستان درت — شکوه قلعه ستاقلعی عمارت شاه
همیشه تا سر زنجیر زلف یار بود — چو هندوی که بود سرنگون گوشه باه
ز در شکر اشک ادا کرده روی محبت باد — چو برگ لاله که هر لحظه میفتد برگاه
خدای مصطفی آمال تست عز و جل — اله حافظ آمال باد و عصمت الاه

در تعریف قلعه دهلی

شکوه قلعه فلکی عمارت شده — نمونه ایست ز برج حصار قلعه
محیط هفت فلک را ز نقطه کم یافت — میان دائره حلقه درا و سه
زهی حصار که در وسعتی بنا کردند — فلک بتوره‌گی کبودی نمود و رنگ
ز شرم خواست فرورفتن آسمان بزمین — ولیک از سر مهر آفتاب گفتش
بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام — صریح با تو بگویم که نیست شک و شبه
چو آسمان لب و قصر شاه کرد نظر — برفتنش ز سر آسمان قبا و کله
خدایگان سلاطین دین محمد شاه — شهی که روح امین را بمدح اوست
بر آستان جلالش لبی خلائق شد — که از شرف سوی خاقان نمیکند نگه
سیه ز جود تو بنجه گرفت صولت — سخی بفکر تو نه گشته از سبک تا ده
سر آستین عنایت اگر وران کمی — شود ز دامن که دست کهربا کوته
ز بهر آنکه هندو روی بر سم خنگت — بشکل نعل شود مه بر آسمان
غبار کلک تو با خط و لب یاران ماند — که مهر و چهره خورشید

زمین بساط که کف پای تست از آن شد و / چو هفت فرش بگسترد عرض سیان آن خرگه

نخست و بلندی چو در سپهر خلافت بود / نهاد بر سر خود و هشت خویش خون ...

کسیکه از در بار تو اجتناب گرفت / از این سپهر چه بود لا اله الا الله

همیشه تا که بود طالبان عقبی را / ببارگاه عبودیت اله

ستاده باد و بتابید نصرت یزدان / بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه

بیان تو تا باید در جهان که تازه ترست / جناب سدره مآب تو از جنان ...

در مدح محمد شاه بن تغلق

باز از گلیچه زر شد حبیب صبح پاره / چادر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره

شب را که بود حامل شیرش روان از او مهر / خاتون روز زشش آورد از لعل گاهواره

بگریخت لشکر زنگ از صبح چین بگیرد / تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره

بر روی شاه خور کو چتر سیاه دارد / گوشه‌ای که شب سپیده نو مشکند و پاره

سلطان هفت اقلیم دارای حیات ملت / ای از شعار جاهت شد قلعه سیم پاره

و گلستان جاهت از آنکه زرکشی کرد / شد نو عروس گل را دامن هزار پاره

و گلستان بخت یک برگ هشتی و / بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره

هشتم رواق گردون در طاق کبریا / ز زین هزار شمعست در یک چراغ واره

از خلق تا به جنت فردوس یک شمامه / از تیغ روشنه بکشت و مریخ یکی شراره

خرد و بزرگ عصر در خلعت تو ... / گه در رواق زرین گه در قبا عماره

گر در میان نه بندد دشمن کمر بخدمت / خورشید همچو کوشش بر سر زند کتاره

تیر دعا گشاد هم شب برو دوام عمرت / چون ناوک شعر کرد از نه سپر گذاره

تا هفت جلد مصحف با هفت آیه زر / مه را به تیغ قهرت هر مه کند سپاره

در طول و عرض ملکت باد اختیار که باشد / زان چارگوشه تخت عالم یکی کناره

از جیب راست طبعان هر جا که [illegible] | در گوش سروران با زرین [illegible] گوشواره

در مدح سلطان نعم خربزه

چه خربزه است آنکه چون گرد و دو پاره | فرو ریزد از او عقد ستاره
بود هر پاره بدر [illegible] که کواکب | هلالش را اتفاق افتد کناره
کمالش را اگر [illegible] | ز [illegible] پیدا شود از هر کناره
[illegible] تاج او از زر ده ده | [illegible] گیسوانش ز زلف [illegible]
چو او پیچگان رو [illegible] کس ندارد | نهان در جوف زرین گاهواره
چه کوست آخر این شیرین که خسرو | ز غار بر پهلوی او [illegible] کناره
شهنشاه زمان سلطان محمد | که از [illegible] بود چون یک ستاره
[illegible] تا در زراعت گاه دنیا | بود چون خربزه گردون دو پاره
[illegible] شاه [illegible] | برون آید ز مشرق [illegible] سواره
عدو چون خربزه از تیغ قهرش | دو نیمه باد و آنگه پاره پاره
[illegible] تا از مه نوشت نماید | چو خاتون حبش بر دست پاره
[illegible] تا صبحدم بر خوان گلریز | نهد از جیب خربزه زرین عصاره
[illegible] تا از لب و دندان [illegible] | بخندد از شفق تابد ستاره
طناب خیمه اقبال شه باد | فراز قلعه این [illegible] پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ [illegible] دولت شه بود | کاسمان عقد سخنهای مراد [illegible] نظام
هر یکی دانه از این [illegible] | ز [illegible] است [illegible]
زلف [illegible] است که بر عارض [illegible] | زاغ گویاست که بر بال [illegible] شد دام
همه در زمین سواد شد چو لوزینه | همه تحریر [illegible] خیال کشیده در دام

همه هر روی تغیر سایه خورشید فروغ / همه در وقت تغیر سنگ شکن باد مدام
همه پیرایه گوش شده در انواع سخن / همه گویای خموش شده در اقسام کلام
بسته بر آلت منطق شکر آلوده شوق / آن زبانی که ورا در نظر آرد بادام
همه در عرصه چین شاهد هند و ختن / هر یکی را شده شیرین لقب و خوش نام
هر یکی همچو گلی تافته بر روی قمر / هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام
هر یکی سر کشیده از شکر و لب آرد رو / کام را تلخ کند چون دهن جام مدام
در سیاهی بدن سبز سپید تابان / راست چون نور چراغ قمر از دوده شام
همه لالای سپاهند طلوع و علو / زانکه در مدحت شاهند جمیع ایام
حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق / حاکم روی زمین است بتشبیه امام
هر کجا تاجوری امر در استه کمر / هر کجا نامور حکم ور اگشته غلام
ای محیط گهر افشان که زآلی خوشتر / دشمنت سیر و از دست بهرم چون جام
کوه را گر چه ز سر مگذرد آب تیغش / خصم را بگذرد از گردن ما و آب بام
گر یکی قطره مدو بحر بیاید ز کفت / بحر خیزد روز و شب افزون نیاید ز غمام
سایه چتر سیاهت نبود چتر خورشید / سایش لشکر جاهت نشود خیبر اصم
شمع خورشید به دیده ست و نخواهد بدلش / به از این مشعله در دوده آل بهرام
تا در ایوان فلک شمع سپهر افشاند / زر دیوشان سر ابر وه این سبز خیام
باد در موج ملک از سبب خیره شود / همدم شاه همت فلک آینه فام
تا بهر شب که گشته سیل زرانده شود تنها / چشم خورشید بتیغ تو از آن تحمل ظلام
باد خاک سم یکران شه ارزیز و جلال / سرمه هر یک چشم سلاطین عظام
بشنو گرد از اثر مدحت شه نام مرا / صدر دیوان قضا بهر سر شود دوام
خسرو هم عصر زمان خواند ولی هست مرا / لقب آن ماه که در شهر ماه است تمام

در فخریه خویش گوید

ای رانده بر زبان مبارک هزار بار	کامروز هیچ فخر زبان در جهان کجاست
مثلش زمین ندارد و زیر روی آسمان	جز در شب چهارده او در آن نشان کجا
در دست باز و در خور زند هزار بار	کاندر زبان چرا و زبان فشان کجاست
چون بحر کامل است بهر فن بجوی فضل	از لفظ او لطیف تر آب روان کجا
در اهتمام شرع محمد لطیف او	مفتی با صلابت و حیدر بیان کجا
جزوی که از محاسن جود و خا کند این خطاب	در سهر صباح و شام برو مدح آن کجاست
جزوی که پی کمان نگذرد هیچ	تیر دعاش بر سپهر آسمان کجاست
جزوی که فخر نام وی از خاک این در	یک نکته وان زین طلب شرع دان کجا
آن را که پادشاه خطابش چنین کند	سگ باشد ار ز خویش بپرسد که جان کجاست

در تعریف هلال مستهل تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین هلال رمضان است	یا نیمهٔ سیمین بت تنگ دهان است
یا پاره سیمی است که بر ساعد تنگ است	یا پاسه سیمی است که در نیل روان است
یا پارهٔ الماس سر خنجر برق است	یا آینه از زر که کاهکشان است
یا زرده قواره است که بر جیب کبود است	یا پر سبز ز بیجاده کمان است
یا ابروی ابلیست که بر شوهر عشق است	یا اشک سپید شهنشاه جهان است
یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق است	یا نعل سم مرکب سلطان زمان است
سرخوان فلک در نظر مردم صائم	گه قرص در دست و گه نیمه نان است
ای مشو از ماه صیام ای [illegible]	گو در قدح قالب تو شربت جان است
[illegible] مشو [illegible] پاره پاره	گو بر ورق جرم تو طغرای امان است
[illegible] زگیسوی [illegible]	کمان [illegible] که [illegible]

بردار دل ز غال سیه چرخ جانا | کان ذره دود نیست که [illegible]
از نرگس خوبان مطلب ارز و لبها | کان جادوی مستیست که با تیغ [illegible]
در جنگ مست خنگ که مو بخیه [illegible] | کز گردن و کیابی که گیسوی [illegible]
وقت گوش دریده که بصد زخم [illegible] | در چوب کشندش که هم از راه [illegible]
سحر آتش سحر لیست خرد سوز [illegible] | کز وی همه بی آبی و صد [illegible]
باده ز خمی خواه که در میکده او | نی مشربه و ساغر و لی کام [illegible]
مطرب ز سراپرده سلطان ازل خواه | کز نغمه او جان خرد [illegible]
خدمت بدر بارگه پادشهی کن | کانجا همه عدل و کرم و امن و اما[illegible]
سلطان سلاطین جهان شاه محمد | کامروز کمین بنده او فخر [illegible]
بر ماه همه عمر درا خواهیم ز خورشید | صد سال دگر شامل ما [illegible]

در تعریف هلال عید متضمن که تجرید و تفرید

نعل یکران شهنشه بود یا رب یا هلال | یا بزیر شهپر سیمرغ سبز [illegible]
یا کمان کهربا گون بر زمرد گون سپهر | یا زه سیمین که دور از زنگی [illegible]
گر نه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن | در غراب شام کی پنهان شدی زرین [illegible]
آن زمان کز آسمان چون کان سیمین شد پدید | گوی زرین کرد سر میدان چرخ آن [illegible]
دختران اختران را ناخنه از بهر عید | [illegible] بر فرق خاتون هلال
پوست [illegible] بام فلک [illegible] | تا لیه [illegible] زمین باد شمال
وز چپان سلطنت بسوی [illegible] | هاتف آواز داد از [illegible]
کای سنا جانی چو جام [illegible] | وی خرابا تا چو [illegible] بر طبل عشرت زن [illegible]
هر که گوید می حرامست [illegible] | هر که گوید می حلالست خون [illegible] حلال
گر ترا با [illegible] | ور ترا با [illegible]

تا کشیده چو سوزن از دل آزاری حلق | نقش تحریر جلالش که درآید بخیال
بار بر جای گر از این پس صف خال و رخ کند | سبزگون با داغ چو زلف دو سیه و اخیال

در تعریف عمارت قلعه خرم آباد و تاریخ او

ای فلک ها هیات و کوکب شعار | در نظر گلشن خیابان آثار
خشت زرین آستانهٔ تو | قلعه زرینه کوه چهار
عرش بنیه رواق هفت اقلیم | چار رکن ترا ستون دیوار
کرده روح الامین و حور العین | در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذرگه دل | صورت بسته ان تو در او در آر
سفتیان از درون نگفته دیگو | عاملان از برون نگشته برار
بر در و بام تو گم بسته | چون عطارد هزار خدمتگار
می برند از گذارهای خجلت | آبروی که تو نهاد بنهار
می کشند از کتابهای درت | لطف تاریخ خلیفه را انکار
آن سلیمان که تخت او را باد | تا ابد بر جبین بخت قرار
وان امام حق که کرد بطوع | شاه عالم بنقد گیتی اقرار
خرم آباد نام کردش شاه | چون ظهیر الدینش شد شعار
بندهٔ خاص خسرو عالم | مسند روین یگانه ابرار
شد تمام این عمارت خرم | در محرم به هفصد و چل و چهار
یک شب است این که بارش شغلی | در خور گوش سروران دیار

دیگر

بر این عمارت خرم برین خجسته سرا | هزار دیده گشاد دست چرخ آینه دار
فتاده نقش طراز نگارخانه خلد | هواش غالیه سائی نسیم باد بهار

فضای عرصه یک بیستون بارگهش | محیط اندر نقش سقف قلعه دوار
چهار بازو ارکان او ستون تخت | ز زر و بی لطف سنگ عرش اگر گفته کنار
برون او ز بلا پر خروش جوش خروش | درون او ز صفا جای گوشه استغفار
زمین مدرسه و مسکن او درس | امام سجده او طوطی شکر گفتار
صفای باطن او داده ورسایل را | طنین مکتبیان را نوای صوت هزار
پی نظاره سقفش گشاده شه پر شام | مه سپهر نجوم زرانده و این گنبد
ورا حصار نجوم اکنش و را سر | که در لقاء بقا کعبه ایست خلد آثار
شده بنای خلیفه با چنین حشمت عهد | بدین عمارت حزم ظهیر دین معمار
بهین اهم فام که عمرش افزون باد | برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشته تاریخ دار او خطوا فیها | گشاده با تو بگویم که سپهر (؟) و جبال
هر آنکه نغز زبان خواند شاه اسلام | بقب بگوی بحشر طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب | ای به تیغ تو شده شاه جهانت را بال
آفتابی و شب با حفظیت در سپهر | آسمانست ورا چار سپهر تو سپال
سایه لطف خدا است و همای حمیت | چرخ را یافته زیر پر تو و سپهر مثال
ساخت منشاء بخت از فلک اطلس بیش | شاه بخت ترا گنبد حسب سپهر بال
قلعت تیز زحل روی که از شب بر بند | هر زبانیش گرفته سوی برج هلال
زهره و بهار زد و مجلس خلد آثارت | هر شب آراسته و ز موج نگه نشیب بال
تا هم عاشق و گخسته خوشتر اشتر وصل | و سبد هم زانش با قوت و بد از زلال
هر که در ملک تو چون لعبه پیشانی بخت | باد از حیز سبز تو سپهر تو چو حال

قطعه در لغز ابر

پیل گل کارزارش روی گریبان گران … روز روشن شبها از ساحل دریا کشید آب
زانکه گر عکسش شود قوت حرامست به تیغ … و آنکه گر رقص کند صوت صدا آورد ز ناب
طشت زر بر رخ خود پرده کردی بند … هر دنگ و دارا گر از شبه پاره و ناب
چون خط دوست کند بر ورق مه پرده … چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب
شیر غرنده که بر شیر فلک آرد روی … دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
عالم خرد و بزرگ آب از او می یابند … او هم از گریه پر ساخته خود را لب آب
پیل مست سپه تیغ زن سلطانست … کو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها … بر چرخ کبریایی تو گردون کم از سها
ملک وانر در لفظ ترا عین فاحش است … گر مشتری بنقد دو عالم کند بها
حرز نقش لیست ار سر گردون دو دود … ماهی بر رخ برخط محور چو اژدها
زالقاب لیست گوهر بهرام اشرف … زالقاب لیست منبر اسلام را بها
خنگ است مر ترا که ز شرق قش چو باکی … تا غرب ورد و در شنیده الف بها
ملک بقات را چو ازل نیست ابتدا … بحر عطات را چو ابد نیست انتها
در نعوای مثل گرد عدو مثل آینه … از بند آینه نتواند شدن رها
آن ها رها که خصم ز دیوان ازرق خود … در سالها گرفت طلیها و بالها
طباخ ملک و دشمن تو از رای بد … چون آرزوها ز سر خوان گرسنها
تیغ از هزار سال بیابم زحل رسد … گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند جدا
حاسد برای مقطع این قطعه منزها … زرین خبر شنیدند مقطع شنشها

قطعه دیگر

فاعلاتن مفعول ۱۲

مرغ سحر بر فشاند بسینه ز رشد بید … مرغ گلین بر فشاند خون ترا زدی

چون قدح بر اشتها رویدگر آمد طلب
صبح یکبار دم زدن ساغر زر در کشید

از عطاسات شبا چرخ قبا چاک زد
وز حرکات صبا غنچه گریبان درید

نسترن از سبزه رخت چنبل شب بشکفد
لاله زرین شکفت باد سحرگه وزید

خوش که بر پای خاست جام بکف بر چو دو
بلبله هم پیچ چنگ بر سر زانو خمید

جام بیک تاختن داد چو چین شفق
چنگ بیک ساختن زهره نورا گزید

برلب عیسی نفس خورده بسی گوشمال
تا خبر گها گسسته بر نیک شش آرمید

بادۀ چو زرین الف بر سر یک میم لعل
کز سر دو نون سیم نغمه بر آرد شدید

راه زنی سکندر گوش بریده از آن
سیب لب بسیار خورد زخم بلا پیچ پیچید

جام چو سیب آب شد شاه که قربان سالم
سجده نیارد دگر شیشه سینه پلید

از اثر عدل شاه بد رسنجد نه خرد
در چشم سحر آنها مردم سنگی ندید

در بیان سحرگه و خیالات صبح و آخر رجوع به مدح

چون نسیم سحر عطر بصحرا آورد
باد برخ در رق عنبر سارا آورد

چشمش سوزه چو یک طفل زنا زاده نمود
شب ز پستان سحر شیر مصفا آورد

بود شب چون دل فرعون سیاه قلبی
صبح زان رو چون موسی ید بیضا آورد

صبح بر کف بهوا زند پاره زرد
دم جان بخش چو انفاس مسیحا آورد

بر سر شد و یوسف زرین سر از چاه زنی
بسکه مه گرد عذار اشک زلیخا آورد

قرص مه کاه ربا خورد تا شد سحر
دفع سوداش شد و علت صفرا آورد

شد سواد خط شب محو چو جبین از زیر
نقطه بر حاشیه صفحه سینا آورد

دو بش بر بوده شب از دست فلک زر
باز رخ بر طبق لولو لالا آورد

زان لب سوی کشان منشوی شیشا گردد
تا در بارگه حاکم دنیا آورد

در ترتیب عشق مجازی ترتیب عشق حقیقی

ای مست باده عشق در مجلس مجازی ... تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی

چند از قد و عذارش سست و لاله پیچی ... چند از دو یار چشمش با دام مست بازی

زان چشم گیر عبرت کاندر خمار و محراب ... با مردمان مست آن مست ولی نمازی

زان لعل گیر پندی کاول لبش سرشته ... وانگاه گرد از غم با آه سرفرازی

زلفش نشان چو رشته یا پاره ای کناره ... آشفته بود زلف ست شبها [illegible] ورازی

تا یک کلیچه زر [illegible] بدست آری ... شبها چو روی گردون با دیدهای بازی

امروز گیر عبرت زان پادشاه عادل ... سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی

آن هم که [illegible] نای عراق سازد ... دستت بگیر وای دل زلف بت طرازی

گر چتر باد سایش کوشک جهان گیر ... گر تیغهای هندی گوهر کمان [illegible]

گر سر کشان گردی صندوق [illegible] ... ور شاه سنوی و گوشه محمود یا ایازی

در بارگاه شاهی خدمت گزین [illegible] ... موران کنند [illegible] چندان [illegible]

در سکه قبولش زر خالص گردی ... گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی

بی واسطه کند حق [illegible] این خطابی ... کای [illegible] سوی ما آ [illegible]

زان روزگار ثبات گردد سیاه [illegible] ... تا پیش [illegible] برعرش [illegible]

گر هیچ شه سرای شبها چو بدر [illegible] ... از لطف [illegible] ره نوازی

دارای دهر کو راست کنیت ابوالمجاهد ... سلطان محمد شه چون مرسل حجازی

گر دهر گل وجود است [illegible] ... صد یک وجود [illegible] سوی [illegible] بازی

آن تن که یک سر مو از خط شه کشد سر ... صد شاخ [illegible] چون [illegible] رازی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریه خویش

ای حلقه درگاهت سرمایه عالم ... در یک [illegible] ملکت صد [illegible]

[illegible]

وی پایهٔ تخت را کرسی فلک هشتم | وی دامن چترت را سایهٔ فلک الاعظم
سطحی که و تجارت راست سر نقطهٔ خط اوّل | کوهی ست که در حرفش همدست قلم و رقم
آن خیمه که حاجت شد و در دامن او دیده | خشک و تر عالم را از آتش سوزان کم
آن بحر گهربار ست و سنت که بنگاه جود | بر سبزهٔ شطّ اوست و دریا فلک و انجم
روزی که سپه رایت افروخت سپهر آیت | حور از سر زلف خود بر لب برد پرچم
گر قهر تو گردانید تا شسته شد ز حاجت | ز آتش بهراسد شیر و زمین بگریزد یم
آن خمسه که از نامت لفظی برد و خطبه | تکبیر اذانست با آواز صور قیامت هم
یا گوهر نظم من بحر سخن عشقی | آبی نه بهر گوهر در بزم شه عالم
کین برگ گلست آن جا این لعل خوش آهنگ | این قدر ست آن جا کاین شهد و گلاب آن هم
این شاخ نبات ست آن شهد آب شکر | این آب حیات ست آن آب دهن مریم
این قهقههٔ روح ست آن قهقههٔ کبک | این زمزمهٔ داود آن دمدمهٔ رستم
شنّاد هن موسی از فاتحه فاتح شد | ترسای حبیب باشد از دم زدن آدم
شیر پایه زد از دور شاره و اخلاص | بر یار گل شیر چرخ سر خنجر زند
تا بر طبق ماهست کلک و زبان را | شمشیر دو رویست با دیر جان

در ترغیب عشق مجازی

تا کی ای عاشق پردهٔ پروین سازی | شام را بر طرف روی هم برابر چین سازی
خسروان را که بجان شیفتهٔ وصل تواند | زان دو بیجاده تر لقمهٔ شیرین سازی
تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط شان | از دو رخسارهٔ خود صفحهٔ زرین سازی
لب یار است عقیق یمن و | حقهٔ دیده چرا درج در آگین سازی
زلف یار است یکی حلقهٔ زده ماه | چند پیوسته ز خم ابرو پرچین سازی
عین خوبان ببود در خم نون جز صاد | الف قامت خود چند سر سین سازی

عمر تو دوست سنائیست بزهر آلوده
شهسواری تو چون صبح یکی می‌باشد
کوزه باده سفالیست پر از آتش زر
ملک داری تو چون مهر یکی روز بود
جای آسایش و خفتن نتواند بودن
زین همه مال که داری بتو تا کی بدهند
با همه سخت فکرت زپی هر چند و
بدر چنگ چه کسی بزم خواقین جهان
لیک سر حلقه او را و ملائک گردد
چند آن کن که رضای در گردون آرد
آستان رش آن روز توانی بوسید
ملکت ای شاه جهان باد که تاج گنبد
ای مرغ صبح بال و پر افشان که جانگداخت
بشرح خوف طباچه احداث کی خود
سطح کن بساط تیره که بانو عروس صبح
از آره الیشن سحر بکر خنجر را
سلطان یک سواره چین هم بچابک رنگ
جیش حبش نگشتم عدم منهزم شد
صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی
سلطان شرق و غرب که هر ساش آورید
عمر تو کشید چو جام طرب گرفت

دل خود را ز سبب خسته تو پیش سازی
تا کی از زر و طلا عاشقه زین سازی
سینه خویش چرا مشرب تسکین سازی
نه به چند سرا پرده رنگین سازی
جز در آن خانه که یک خواجه نشین سازی
جز دو گز بالین یکی خشت که بالین سازی
چند فرهاد صفت قصه شیرین سازی
مجلس آن به که در و مائده دین سازی
در سحری کشتی سلطان سلاطین سازی
سرمه در دیک چشم جهان بین سازی
که قد مهمانی خود از تارک پروین سازی
همچو خورشید بهر روز نوا این سازی

دیگر

گر خنگ ناله باز رسد دل بیک نوا
آن کز قضا نوازد و با چنگ غم لیسا
هر زر که داشت او همه در راه جهر با
هر عقد عنبرینه که بو وش بهر گدا
بر نقره خنگ تیره زرین گرفت و تا
آن دم که آسمان علم بر عدم برفراشت
این سبز خنگ را زیر سرخ با
از حضرت امام زمان خلعت نوا
ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل

درویشی شنیدم که برسر بالین جهم رفت | تو نیش خسته یافت که کرسی الی شناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش | ساغری پر ز روی خرم کش
تیغ بیدرنگ لایزالی را | خنجر در جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هر دم خور | شربت جام غم دمادم کش
خصم را جور دگر دون را | در صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوی | خیمه بر فرق هفت طارم کش
خاک پای محمد آر بکف | توتیا در دو چشم آدم کش
دردریا جام از کف موسی | بر سر طور عشق دمدم کش
آن کلیم از کلیم بار ستان | در سر اهتمام مریم کش
حور را از قصور بیرون آر | روح را ز آستین مریم کش
نرگس از جیب عیسوی شو زن | شتران را طویله در سر هم کش
سایه رحمت خدای را | در سر آتش جهنم کش
صبح بسیار میزند خنده | جیب او گیر و سوی ماتم کش
جعل زرین خنگ چارم را | نیم شب در سرین ادهم کش
شاید ار در راعی کن | نیل رد بر عذار مرهم کش
گردنی بسته عرش سرکش را | بر در پادشاه عالم کش
هر دری را که باد رحمت سفت | رشته جان بیار و در هم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

عالم زده ... سلطان محمد شاه بن | ای آنکه است بر همه آفاق و آسمان
کبریائی تخت تو به طارم شش رو فراز | کوشه دلیر زوار الملک وصله ساخته

میل کرده بر عمارت رای تو چون آفتاب ... عرض بنیادش تمامی سیل کی ساخته
بر سر یک گوشهٔ خوان عطایت بی دریغ ... هر نوای کز دعای زیب شب ساخته
دوستان چون چنگ یک ره آنکه پشت با ... خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته
آسمان بر پشت پایت خم شد تا سر نهد ... روی او را پشت دست چهره نیلی ساخته
شده قصر سپاه پوشت چو ایوان فلک ... با هزاران خشت زرین طاق عالی ساخته
در نثار خاک پایت هر شبی خاتون ماه ... نه زمرد گون لگن پر لاجوردی ساخته
تا بود حیز وی قضایای که باشد حمله ... یاد کار ملک و دین از تو ... ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المؤمنین ... مسند او القاب تو سلطان اعظم آمده
نام تو خاص است بر زبان خاص و عام ... از پی سلطان دین خاقان ... عالم آمده
پیش گنجینه شاخ در فشان دست تو ... هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده
گوشهٔ دهلیز دارالملک عالی آیینت باد ... حاجب هاشم رواق هفت طارم آمده
تا بگردن در میان زنند چون نگین ... هر کجا پشت نشیب حلقه بیچو خاتم آمده
خصم بی مهرت چو صبح کاذب بجام تو ... چون حباب ... سر به یکدم آمده
صبح را از بهر آن تا خود بدارد ... گوشه دستار زر ... آمده
بزم تو باغ جنانست و عدو بد گهر ... سنگ آسیا ... آمده
تا ز بیمت شوهر چار زن در خشت بند ... کار فرم گر مسلسل از نسل آدم آمده

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه ... زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر
کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه ... کمینه بنده تو خاقان صد هزار امیر
امام خوانده ترا پادشاه هفت اقلیم ... سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

بر آتشین جلالت بسوزند خورشید / خیال نقش نگار افلاک کند تحریر

کمانش از پی آن میکند ز خامه زرین / که روز معرکه دل جوی دشمنان شمشیر

چو مهر بدر از چشم ملک گریخت / که سیر گردش افتاد و جهان مقصود

بقهر باد رضا کش جهان کشید زبر / که باید از غم ایام در سپاه ملک

شب بقای تو باد آفرین آن بجبج / که تیز زر زنند صبح تا جور دبیر

قطعه دیگر

بهرام فریدون فر ای آنکه بروز رزم / چتر سپهت سایه بر فرق خور اندازد

در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد / بسمل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد

آن غازی فاکر را چون چرخ زبان گردد / بالای سرش حلقه و ستاره زر اندازد

از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد / زر سیم بکان تو جبریل پر اندازد

از برق سنان تو شاهنشه شرق آن / با تیغ بیا شمشیر اندازد

گر چرخ نه ایوان را بر خاک کند تا تو / هیبت سپر زندان بر عرش بر اندازد

در حلقه بزم شه تا گوش هنر جانها / بحر خوش این قطعه در ها بر اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فر و جمشید دل و عباس شکوه / آیین آب و مو تو بد و جمشید لوا

ای ز حکم تو برافروخته همه شرع رسول / وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا

پنج دریا که در و سیم نهنگی باشد / کف و شمشیر بر آب تو بود روز غزا

زر شد از ابر کف تو عوض نم باران / باز ماندست از آن تیر و پیکان دریا

خامه صاعقه توان تو در نظم امور / شب بروز آید بالای شده انگشت نما

گر برگ گل زنگی ز نفت سلب / روسیان سپر آورده همه پا قفا

زره مار سیت سیه سر که چو بر کف آید / برخ ماه فشاندند ز دهن مو چها

باد تا چرخ کند از سپر ماه کمان — افعی پیکان تو تاج سر خاقان ختا

روشن است اینکه چو خورشید نگردد تیره — ز آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعه دیگر

در چار سوی ملکت صد ملک سلیمان — صد آصف و جم بهمت در صف دیوان باد

چون خیمه سیاست را گشت سپاهی — پیراهن جاهت را خور گوی گریبان باد

چون غاشیه رفعت شد روح الامین حامل — از ابر و حور العین لعل سم یکران باد

یک ذره عطای تو صد حاصل کونین است — چون بخشش تو همت پیدا و فراوان باد

کلک تو بیک غمزه بگرفته همه عالم — از زر تو زمین تا مه چون طره جانان باد

شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب — چون لعل تر دلبر صد چشمه حیوان باد

کلک تو چو تو و القلم تعلیم ده حضرت — سر خیل غلامانت فرمانده خاقان باد

خصمت که چو سنگ کم یابست ز خاک در — پیچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعه دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت — ز طاق این بر زانده دو هفت مقصوره

یگانه و دو جهانی و رای تو از فر وقت — هزار شمع برین چار پنج فانوسه

چو پیر سر ترا مهر گفت پیش گفت — ق — که ای سر فضلا سپهر و یار مغموره

برای او چه زند آفتاب از مهر و — که زیر جادو در زرین طبیعت مستوره

زهی بلطف مسیحا بحکمت — زهی بتخت سلیمان و چرخ زنبوره

فروغ گوهر او از کلاه حضرت تست — درست زر که بر آید ز تاب بنگوره

فلک ز دایره رفعت یک نقطه — جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره

مجلس تو چه رونق بود خورنق را — چو شاخ سنبل سیراب پیش بوره

تفاوتست ز آب حیات تا غسلین — تباین است ز شاخ نبات تا بوره

سبلی دو ید صبا گرد باغ سلطانی	لطیف تر ز وجود شناخت باکوه
ز دست ساقی دولت می بقا نوشی	حسود خام طمع می فشار گو غوره

قطعهٔ دیگر

شها بحق الهی که شاه اختران	بنده رای تو گشت و در بر خورست
چرخ اگر از تخت تو در تاب شد	خنجر هم از دست تو کف بر سرست
وصلت آن تخت که در گرد و صفا	قوه آسیب بد اندیش و زربست
تحت آن چتر که در یک برج او	نه فلک کمتر ز جرم اختر است
ز نور رش القاب سلطانی لبست	هر کجا در محشر جامع منبر است
جید او در زیر بار جود تست	هر کجا گردون کشی در کشور است
نه محیط چرخ با آن چشمها	آتش تیغ ترا خاکستر است

قطعه دیگر

تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه		ز تیغ دریا عنبر انداخت
بروز عید تیغ شهریاری		بهر یزدان که گیسی ترین بهر انداخت
بغیرت چون کمان را برکشیدی		ز سهمت گر سگی گردون بیرانداخت
چنان بشکست تیرت هر کدورا		که قوره قوره بر و جوزه انداخت
دران میدان مردی بار دیگر	ق	چو عزت خواست تیر دیگر انداخت
کمر دی زرنگار صبحدم را		فلک از بام مینا گون بر انداخت
چنان از هیبت گردون بلرزید		که بهرام از کف خود خنجر انداخت
اگر شمشیر شه خود غیبت		برزم اندر چرا چندین سر انداخت
سواد چشم خصمت زنگی دان		که مردم زدید بر طشت زبه انداخت
در اطراف جهان معمار جودت		هنائی نامرادی را بر انداخت

زبدهٔ دودمان اهل سخن | ای زبان بدر چاپیچ شکر اندت

قطعهٔ دیگر

جم بهرام اصل حاکم ملک | ای که بهرام چرخ چاکرتست
آفتابیکه پنج بار نوبتش | سوی پروین برند ساغرتست
آسمانیکه چار پلغلش | بر جنبش میکشند اشقرتست
آتش آفروز قطرهٔ آبی | که دل خصم سوخت خنجرتست
مشتری را بآسمان جلال | نور خورشید ظل افسرتست
سورهٔ فتح مصحف اقبال | آیت رایت مظفرتست
سلطنت هر کجا که بزم آراست | ساغر آفتاب در خورتست

قطعهٔ دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از تجمل و عجلو | مرتد خویش ساخت فرقد را
گفت فائق منم ز جار الله | فضل نبایت میهند مد را
نیک نا باشد اگر دلش رنجد | بدا اگر گفت شیخ محمد را
ننگ نام است آنکه در مجلس | گنده گشن زن لقب نهد خود را
چون سلف را بهجا تواند گفت | خلفی کو ندانه ابجد را
بولهب در لهب از آن افتاد | که ز خود دید کم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل | فرق نکند ز روی تخته‌ئد را
سنگ در چشم آن که نشناسد | از خس سوخته زبرجد را
اف بر آن ناصیدی که ز جشن شیر | رشته وا و لقد آنکه بد را
گر بخورشید لاف زد خفاش | روشن است این معامله بد را
گر بگیرد بآب کینهٔ خویش | تیره نکند رخ زمرد را

خاصه در رزم پادشاه جهان / آن سر ملک تخت مسند را
وانکه چون تیغ میزند در رزم / بر سر اوج مهر مسند را
وانکه بر فرق آفتاب زند / مهترا و خنجر مهند را
کلکش چو مه دو پاره کند / ورق زر و نه مجلد را
پیر و اعرش از فلک تا هر سپهر / سطح کند و فتر مستوفی را
تا بروز و شب مناسبت است / سنبل و بیر و ترک آمرد را
تا که شاعر بر سنبل زلف / لاله بر لعب بهند خد را
باد خیاط چرخ دوزنده / بر قد بسته قبای سرمد را

قطعه دیگر

ای تیره ناظری که ز جا به ضلال خود / تیره و آفتاب فلک رای سپری
ای آنکه از شکوه جلالش بروز وعظ / آن تیره نیست که وهم از تو سپری
در عمر اگر شنیده یک روز بانگ جنگ / چندین ز نیغ چه شد که بهر جا سپری
چنگ و رباب و نای حرامست نزد شرع / اکنون بروز جمعه تو خود و نای سپری
من بسته عهد و هم تو نیز بسته ان / وی خیم بسته نشسته چه بر پای سپری
سر و بسته سیاه باد چو کاکتان / زین پس اگر بسر زنشی رای سپری
عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک / بر تیغ آبدار گهر زانی سپری
از سرانج رانشهای قرونی و بازار / بر طوطی شرافت شکر خای سپری
دستت بریده باد و سرت قطع کرده / با بر سپهر دل افزای سپری
چون دست دشمنان که ندارد بجز عصا / شمشیر کین برستم دراب سپری
تیری که قوس چو لعبه را ختم تمیده / بر رو آهنین سپر ارای سپری
اندیشه کن سنگ خرد بادشاه را / بر خاک آستان فلک سای سپری

هر شب نهفته که غافل ز رای تست   شغالی بچون سگال باده صفت پای بر جبی

قطعه دیگر

بکردگار که ارواح مادر و پدرم	مرا بحشر عالم به بندگی دادند
فروغ شرع در آخر زمان که دیده ندید	نیاز مندی از خود مرا فرستادند
بآنکه بر در این بارگه هزار هزار	ابو حنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان ز زیر کلاه هند بر درش امروز	که بو علی ز ابو یوسف و محمد بعلم استادند
که مانده در همه آفاق از صدور و بدر	که بر درش عوض بندگان بایستادند
مدرسان طلبی جامعان اموال نیز	چو مفتیان طلبی منصرفان بادادند
شهان ترک و خراسان و شام و روم و عراق	بر بوم زند و بآن بندگی همه شادند

قطعه دیگر

بنده را شاه بر سر جهان خواند	آنکه اصلش ز نسل جمشید است
گفتمش احتمال آن بیار … ست	گفت و صحبت تو امید است
قرص ماخور که به شوی ای ار	بار رفت بر قرص خورشید است

قطعه دیگر

ای بهمت ز عالیند [illegible]	آفتابست بزیر پرده قمر
آخر شب ز [illegible] ساز	صبح دم پرده ز [illegible] گیر
با بوقت طلوع نور [illegible] هد	پیش بر حسینی آفتاب [illegible]
سیر زره بهیره چون برسد	پرده راست کن [illegible]
جای تنگه در عراق ساز آهنگ	تا شوی بر سر عیش [illegible]
راست کویم ره مخالف را	در زوال ای صنم [illegible]
بوسلیک نواز بعد زوال	ای صنم [illegible] تو آفتاب منیر

سوی گلگون خور چو زرد شود — ساز عشاق و نیز مستی پذیر
وقت خفتن مخالفک بنواز — تا که تو رفته تا شدت شبگیر
زیرع از پرده سپاهان ساز — چون شهاب افکند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب اسکی باه — در نهاوند از قلیل و کثیر
واسطی گاه چنگ بر در شاه — بنوازش نوا چو شکر و شیر
اصفهان گر به عطفش را — که بنفشه سر زون و بد زجر
لعل سیماب ریزش از چو ید — لیک و در سفته تو سیر
گوش تا عنجره تو شیر کند — از سر جوان استخوان تا شیر
زانکه بر لوح چرخ مسطور است — شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد بن تغلق — آنکه او راست کردگار نصیر

قطعه دیگر

ای که در کنهاسی ابریشم — سر ده قندست بلال نما
اصل پرده بحسینی و واز ده نشست — راست و نایه و مخالف را
از عراق و حسینی و عشاق — تو سلیک و مخالفک بنواز
تو نهاوند در صفاهان زن — ور رهاوی حساب خود را پرست
سلک این نظم گرچه شیرین است — زیور پیش خاک پای خسرو است

قطعه دیگر

اگر تو پرده شناسی و هر ترا باید — که اصل شعبه بدانی چو بار آید
زننده دل شگو ز جانور غوا کی — ولیک از لب دهان و سر ارش آید
ز رست خیزد و بیشک مخالف راست — حسینی که نغمه روح افزاید
ز بیت دوم این قطعه گر بجوئی — که در کشف ضمیر ترا بسیار آید

تو حرف اول هر شعبه گیر از این آن	دو حرف آخر بر اصل تا برون آید
ببزم شاه جهان در بیان این قطعه	اسیر مجلس ما و مبدم شکر خاید

قطعه در مفخرهٔ خود

ما گرچه ذره‌ایم قدم از قطره کمتریم	ملک دو کون را بسیکه چو نی خریم
ور سر کشیم و بره قهر از میان حکم	چون تیغ مهر نه ششکم چیست بودریم
از نوک خنجر حلقه ربای مه نویم	ور نعل اسپ حلقه گش گوش قیصریم
آنجا که عرض مرتبهٔ خسروان هند	دارای تخت مرتبه سپاه سکندریم
در بیم بیز درگاه که کوس بلا زوند	بر حنجر عدوی بداندیش خنجریم
چون مهر اگرچه سایهٔ چتر سیاه ماست	سیر اب بینا مشت هفت کشوریم
چون ماه اگرچه نعل سم باد پای ماست	بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه گرچه بدستان شیشه ماست	سیمرغ را به تیشه بازوی شهپریم
اگر شکر غلام در ماست لا تقیم	در آفتاب جام کف ماست در خوریم
آنجا که بحر فضل تلاطم زند در تیم	و آنجا که شهر علم عمارت شود دریم
بر یاد شاه جسم آباد لا یزال	چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در انقیاد و طاعت امر خلیفه ایم	در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اله	موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته و گریان سجودیم	گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذوالجلال او	خشنود زنا نجوی که از سنت گیریم

ایضاً در مفخریه

بر فرق ماه افسر زر دای ماست	در جیب صبح تکمه زر قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاس فرد ست	در گرد هفت دایره گردان آسیای ماست

نه حلقه بند در قلعهٔ نهاد چرخ — سپندان حلقه در خلوت سرای ماست

چرخ برین که عرش محیط است نام او — وندانه کلید در کبریای ماست

آن مشتری که نقد بقا راست مشتری — فرشش خاک پای فضای گشای ماست

وصف آن هلال که مردان خونریز رو — شکل هلال نعل سم بادپای ماست

در شاهراه شرع که پایان ناپذیر — تیر کمان چرخ سنان عصای ماست

آن هندوی سیاه که مه در کنار او — نه لعل و عذار شاهد زهره لقای ماست

وان گوهر آبدار که در ملتقش زیر نهاد او — چین سرشک دیده دریا نمای ماست

هر ناوک بلا که کمان قضا گشاد — سرپیش لبوی سینهٔ غم آشنای ماست

نه سقف بر جلال جل طیلسانی چرخ — بر گردن جنازهٔ نصرت ادای ماست

گفتم ز چشم با طرف آب دیده چشم — گفتا خیال این لب دریا چه جای ما

[illegible] که لفظ او شکر افشان ازین — در باغ هیچ طوطی شکرسرای ماست

قطعه

قلم بدست دبیر خدایگان جهان — عطارد لیست از جل سر گرفته و سیاه

زنند بار بر و عقد های مروارید — لبوی چین زره بگذر سرش سیاه

ببر لباس زرین کشیده انگشتی — زبان شکافته و سر بریده زرد و سیاه

تیغ باره نو آید ز شاه تا سازد — چو صبح آینه یابد برای شاه ماه

سخن به تیر که بر و شد به تیغ بگذارد — ازانچه باشد از راز سینها آگاه

برای نصرت شاه محمدی هر دم — بگیرد و گشته از دو بار سیاه

باین قلم چو سه نو هلال شد تن ما — گواه صادق او بود زرد و لیست دو تاه

وسیله چو خامه سیه رو باد اگر گریم — چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه

قطعه دیگر با میرزا ... پادشاه نوشته

بگاه تو جهان پای چار طاق درست — بلند تا نه کر از نه رواق در گذرد
فراز کنگرهٔ کبریای حشمت تو — بعهد کبوتر نه بال آسمان نپرد
بدست پدر ز انعام شاه یک نعلست — که وقت حمله ز نیران جم کرد ببرد
بپشت مهرهٔ گاو زمین فرو شکند — بشیوه ز نهر سپهر را بدرد
شکوه کوه مرا و را بر بساط زمین — جهان را بسرعت رفت بیک قدم سپرد
چنین نگار و رعنا که باغ جنت را — تمام خسبست که برگ کی از تو بجرد
خیال ضعیف شد از بوی تو — چو برگ گل بکف خزان هستش سپرد
اگر ... و هم ضرب ... نرسد — و گر بپاش کشد کس بیک جوی نخرد
اسیر آخر سلطان تو کرم را گرفت — ... عنایت بروی او نگرد

قطعه دیگر

ستون کاخ و حجره و ایوان نگاشتن — گاه تماشا چه ... بر فراشتن
گلهای دلفریب و درختان آبدار — در باغ و بوستان ز بهر ... کاشتن
از بهر آن شد ... دل اندر او — یک لحظه دوستی نتوان باز داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند — هرگز بکار ... که باید گذاشتن

دیگر

خداوندا مرا در علم منقول — زبان و دیده و دل گشت گویا
بمعقول نیز هم دسترس هست — اگرچه نیستم چون بو سینا
اگر اکال بسیار ست باشد — ... فینا

دیگر

کرم بباغ سخا رسته بود کرم بخور — بگوششش هر که گفتم کرم بگفت کرم

دیگر

آنتما الغایبون عن نظری		کان لم تنوحی الی احبتکم
	روز و شب مونس خیال شماست فاسألوا عن خیالکم خبری	

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و غازه رنگ قبول بر چهره شاهد
شیرین ادای نظم مالید و ثنای صاحب جوامع الکلم که با امی بودن بالیده بیانی زبان گشای
منطقیان عرب و عجم را الف داغ عجز بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و پس این نسخه
بدر الدین چاچیست از آسمان فکر بلند آمده و غواص نکته سنجی که از قلم دقت پسند و طبع
ارجمند آمده لیلی ادا مانند نقاب خفا بر رو کشیده که دست هوس تا پرده محمل آنها
نرسیده و دقیقه سنجان نکته آئین دندان سرخ نموده که از پرتو این مه وشان کاخ فصاحت
سخن و شبستان ادراک نهند و تر رفته نگاهان باریک بین چشمها سیاه کرده که از خیال
جهان افروز این آب پیکران چرخ بلاغت چشمی آب نهند و جز دیده وران جوهر شناس
قدر لآلی ثریا نثارش که دریافت نماید + و تعبیر سبعیان همینش اساس نگه یواقیت آبدار
کرا در نظر آید + نظارگیانیکه یک جلوه حسن دلاویز این خریده رعنا دیده اند از عرق پیشانی
در وادی طلب آمده چنین فریاد برکشیده اند که بدقت نتوان شمید سهانا ازاو +
که شرح حکمة العین ست فرکان و راز او + سلمای سخن بالغ کلامان و بر بینش انفعال
سر بگریبان آورده نظر بر پشت پا دوخته به خیال طبعی که اشک ندامت از دیده روان
و لب حسرت مکیده بدندان سه لولو از نرگس فرو بارید گل را آب داد + و زنگ گرد وی
مالش عناب داد + بالجمله زلف و خال توضیح و تهذیب گرفته + پیش ازین جا دگر نگار طبع
پذیرفته بود + اکنون که زمانه بطول انجامید تداول بزم عزیز الوجود پیش گردانید و تنها
ازان نشانی نماند و بر زبانها سوای اسمی نمانده اند ناشر نورانی شمائم مطبع نولکشور

تا در سال هشتصد و هفتاد و نه از هجرت مقدسه بدر پانزده و رسید و بتاریخ شش که هلال [illegible]
بالنده ماه رجب بطبع گرد و بیده زیور اختتام پوشید گلکسه بادی که بار اول بمنشاگی این نازنین
فاطر فریب اشتغال داشت در نقش ثانی آنحرف [illegible] نگاشته تاریخ انطباعش رابع نگار گذاشت

قطعه تاریخ

بدر چاچیست که در دست فلک	از در مهر بیان قفل گشاست	نقطه کز قلم او بچکید
ماه اختر به فلک اوج گراست	مرغ نایاب مضامین بیکش	دوره پرداخته دوام عقاست
جان سخن را چو بقالب بدمید	بلبل معنی رنگین گویاست	زینت طبع دگر باره فزود
نظم مطبوع قصائد کو راست	سطر سطر شرح طوطی گردید	صفحه اش آینه از حوش صفاست
سر زد آنحرف ز حیرت و نشد	بنگر طوطی و آئینه کجاست	لیکه بستر رنگین بخوان
پیش آشفتگیان جلوه نماست	جا بطرازی رخسارش روشن	دلبری از خط و خالش پیداست

ای فلک ای انجم تاریخ بگو | طبع او شاید معنی آراسته
۱۲۶۹

قطعه تاریخ طبع از نتائج افکار [illegible]

طبع شد این طرفه نظم بدر چاچ	گذشت در تصحیح آن بسیار کار
طبع اشرف از پی تاریخ سال	گفت از این بحر مضامین [illegible]

۱۲۶۹

بار دوم بماه اکتوبر ۱۸۶۹ع [illegible]

طبع یافت

فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز بهر جانها   لا الست بحمد تو زبانها   از اول خرد کمال ادراک   در کنه تو هست نا توانها

از ما برسان درود و تحمید   بر روح رسول پاک احمد   بر آل و صحابه‌اش لیس اکبر   رحمت باد از تو بی‌پایان

بعد ازین بر رای ارباب فطرت سخن سنجان بلند طبیعت نیکو سرشت پوشیده نماند که قصاید بدر چاج درخشان شبستان معانی

شمع ماه افروخته است و از درخشش طبائع وقاد را لفش رنگ سوخته تکمیلی معنا مضامین رنگینش رنگ روی گل خورشید

میشکند و علو ساتیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس خرائدش کانهن الیاقوت و المرجان فوائد

خرائدش لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان چون این عروس سیاه شاهد رعنا درین عهد و زمان لمطبع المسمی

نول کشور غازه طبع بر رو کشیده و در نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرائیها گردیده

سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم و فن نابلد شاهراه سخن گنهگار خفی و جلی محمد یا د لعلی عفی عنه

که از غایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از تصحیح نمیداند و در زمره ماهران لب بحرف و حکایت

نمیکشاید پس از نظر ثانی و حل نحو اسقط اضافت بعض فوائد درین کتاب تصحیح این مجالیه

و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند گشاد و هم بجا بجای دیگر نفع خواهد داد فراهم

از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات خاص است در کتب لغت کمتر سر آید

بخاطر صاحب مطلب آن هیچگونه تردد می نشود اینک بیمنای فضل یزدان تعالی هر لغتی را که بکار بردم معنی نوشته شد تا بر شما آسان باشد والسلام

باب الالف

آهوی ماده آفتاب برای آنکه مشهور است
این رشته پر گوهر این قصیده
اثر نشان قدم
اطفال زرین سلب ستارگان
الف تعلق شور و رنجوم که برج آو
آهوی آتش افشان آفتاب
آبگین نام یار شفتاب
آب بقم اشک سرخ
آخرچه تنگ مدور حباب
آتش باده آور لب
آویزه های قیر حروف
اژدهای سیاه قلم
آب بستان آتش بیمار گرم
اشک زلیخا کواکب
آهوی شیر آفتاب
امام جاینبین حضرت علی
آتشین برج اسد
ارزن و زندان انجم
ارزن شبه قطره
برق نزد ازسیاه ابر

اخترز سرواره پرسکت
اطلس سیاه شب
ارغوان رخ
اذان صریر قلم
ابر ارغوان خون
آتش گویا لب
ادهم شب و آسمان
آبله جام حباب
ابریشم تار چنگ
آتش تر شراب
اندک ای لفظ کل
اختر شفق آلوده اشک سرخ
آیینه سیه رخسار
آتش کنایه از رخسار
آب خشک پیاله
آذر لب و خون
ایوان ماه برج سرطان
افسر یاقوت خورشید
اژدر تیغ
ابر تر مداد
اژدهای باشی که تمک خیره

کدخدای قدر ستاره و زرا
آفتاب ساغر شراب
این واقعه این قصیده
آب حیات مراد از سخن
آیینه زلال ماه
انجمن کنایه از برج عقرب
آیینه اسکندر کاغذ
آب شور اشک
اطلس مراد از ابر
ابرش اسپ که سر سیاه
نقاط مخالف سنگ او و باشد
آتش اسپک که آب از
چشمش بهشت بسیار زرد
آرش نام پهلوان
انجم ستاره
اهل هر صفه اهل بیت
چیه قرابه زیر زرست
ایام کلوخ انداز و آخر
شعبان که دوران شراب
بسیار خورند و مستی
با هم جنگ کلوخ انداز کنند

ارزن زر کواکب
اژدهم نام سوره بزرگ
کتاب ژند و پاژند
ارقم مار سیاه
آصف بن برخیا که وزیر سلیمان
اژدها بر سر
آخر اسطبل

باب الباء العربیه

بادام چشم
بیت و کلک بیکر زیب
بسکلی ستارگان که پا شال
بچگان رخ اشک انجم
بره برج حمل
برگ نشان آب رخسار
بدر پیاله
بکر گرانبها اشعار نو
باز زرین با سفید آفتاب
بیت نامه عرض داشت
برگ بنفشه حروف
برف خشک کاغذ
باد بان مراد از شاخ
بحر تلخ سمندر

بادی اسب سبک لیع السیر
باد او خشک سبک از آنکه شود باد
بدر شفق خور پیاله باعتبار شفق
بر بساط دین نام شکل کوکب
پادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو محففت بود
بسته حل شده شراب
بیضه زر ستاره
بهرگه خیار دست
جبه کیری از ... ای بکرفت
که دال ست بقرینه مقام
با یکی ... و از ان الف حاصل آید
با چار لب و چار حرف ای ...
دال با چار دیگر که جمله هشت شود
و از ان چار حطی موجود دیگر
چار خود ... گردد یا آنکه چار
بار چار آن گردد و از ان ...
آید چه چار بار ... ست
باشکوفه بار ... لی
بکر چرخ زهره
بلعم نام یکی از اولیا که
بد ... حضرت موسی ...
در ... آمد ... کرده ...

برکشیده بلند
باغنده پنبه برزده ...
گاله و انجام او از کوکب
بحر دست ممدوح
بیچاره کهربا
بیلک بیا مجهول ... پیکان
باده آتشین مجلب آفتاب
و محتاب ... جنگل ...
بهرهٔ ... از ان ...
بخر بدبوی دهن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیست پیشه هنرمند کامل
بو سلیک نام پرده ...

باب الباء الفارسیه

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین دندان ...
پسته شکرخا کش لب لعل
پستان شب ماه
و شیر ش کنایه از شعاع او
پیل بالا اسب برابر
پیل قد ... یعنی بسیار

پنج دریا انگشتان
پیاله زرد و پاره زر
و پاره زعفر آفتاب
پرده سبز زرانده آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج شوشه مطرب زهره
باعتبار آنکه هر ... او
سیاره از ... آفتاب ...
پیچیده مار خط ...
پسته شور لب
پیراسته آراسته
پرنیان کسوت سفید

باب التاء الفوقانیه

ترک مست چشم
تیر عطارد
تلخی غم مشقت
تاشیر روشنی ...
و به ... ستا
تنگهای لعل ستارگان
ترسا پیاله
تاج لعل و ترک زرد ... ترنج
زرتاش ... ترک سنان ... آفتاب

ترک سیاه ... قلم
تاج دار بالای ...
تار ... و تیر مداد
تیش تیشه بزرگ
توغ پرده
توره نام گیاه
تیمه تعویذ

باب الثاء المثلثه

ثریا انگشت ... دندان
ثعبان کنایه از شمشیر

باب الجیم العربی

جرع ...
جدی نام ستاره که ...
جیش ... تاریکی انجم
جام زر و زرد آفتاب
جذر ... جذر ...
که ... و آن جذر ...
و از ان حرف جیم حاصل ...
با مجذور که صد باشد
در ... موجود گردد
جنیبت اسب کوتل
جامه ... ای ...
جود با ... باران

جهیم ترکش
جانان محبوب
جم حضرت سلیمان

باب الجیم الفارسی

چارزن چاربالش و چارپایه
چار عنصر
چنگ کنایه از هلال
چاه زهره برج سنبله
خانه هبوط زهره است
چین رخ و کاغذ
چتر مروارید فلک با ستاره گان
چشمه حیوان قربان الهام
چارده دو هفت چار بار که
چهل باشد و مراد آن هست ...
چار میخ نام شکلی از کواکب
چار دیگی مراد از چار عنصر
چار با بعد چار عنصر و حال که سیم
لفظ چار هم از آن جهت ...
چادر ماه و چادر مستعار ماه
روشنی او
چار صد سر ... ابن حزنا دارالو
چشم در زده ... امی مردم
...ید و ... سیل انه

چشمه سیماب کوکب
چشم تر دو دهن صراحی
چرب فربه
چشمه بی نام آفتاب
چوگان مشکین زلف
چاه زنخدان
چارم کتاب قرآن مجید
چراغ دو ازده چراغ دوازده برج
چوگان سیمین هلال
چرخ زدن ... مراد از حرکت کردن
چار و پنج چاره اسی فلک
و چار دوره شیشه بست

باب الحاء المهمله

جبشه دوات
حلقه دار غلام
حواصل نام طایر سفید و مراد روز
حصاة سنگریزه
حسینی نام پرده موسیقی

باب الخاء المعجمه

خور آفتاب و خورشید
خشت ... زمین و خشم
استیفا ... دلوا و محبوب
مراد از آفتاب

خرمن ماه هاله
خون دل ما ... شراب سرخ
خشت انگشت چه مردم خلق
سرخ و سفید باشند
خوان زر روی زرد
خضر مراد از الهام
خطا کاغذ
خر چوب رباب مراد ...
خورشید رو
خنجر زر اشعه آفتاب
خاتون هفت قلعه زهره
خیمه سبز و خیمه لاجوردی خیمه زرین
آسمان
خون خروس شراب
خار خط رخسار
خشک و تر نیک و بد
خفتان جلسه
خضر مبارک قدم هر صبح
خاکستر کنایه از ...
خون بسته لب
... که از آن ... روز ...
ایام ... سال ... آنها ...

آنرا ... ماه آبان ... آذر
تا ... شش سال ... کم
یکماه موجود گردد و دور ... شود
آنرا کوندند گویند
خلق ... کهنه شاید
خورنق نام محل بهرام

باب الدال المهمله

درج گهر دهن
دانه کنایه از ستاره
دانه عنبر خرد مشک
دانه ... زلف
دو ... شراب ...
که ... و ...
ورق کنایه از ...
دو ... حروف
دست زر آفتاب ...
دراج ...
دام مشک سطور زلف
در خشک ... دندان ...
... افشر
دف آفتاب با ماه تمام
دلو ... آسمان ...
دو خروس ... خرم ...

دلو — برج مشهور
دریا — شراب
دود سیاه — خط و زلف
دو چل یعنی چل و دو و مراد
ازان ولبست چه عدد آن
همین قدر باشد
دیوان مسیح و مراد ازان چشم [illegible]
دستور [illegible]
دل سال رمضان که خلاصه [illegible]
در گسیختن — سخن نگفتن
دو چل زیر یازده [illegible]
و مراد ازان باعتبار [illegible]
و مراد از چل [illegible]
و ازان خلق حاصل شود
دائرهٔ مه — رخسار
دهره زر و دست [illegible]
آفتاب
دیده گاو [illegible]
مردم گاو [illegible]
در صد و بودن اشعار آن
از جهت عزت و مرتبه
دلیم — باران
دکان تهی — کاسه گدائی

دو عروس حبش دو مرکب
دریای قار آسمان
دریا کف دست ممدوح
دل شب مرگ چه مراد
از دل قلب او زر کرم
و مقلوب کرم مرکب است
دبران بفتحتین پنج ستاره
منزل قمر که در حمل او پیدا
شود و کور گردد
دائرهٔ عظمی فلک نهم
دو نون شکل دو پاره
شق القمر
داخل بواو مجهول
درگاه پادشاهان [illegible]
که مرد رسلاطین [illegible]
دیبای سیاه — شب
دود دانه مشک مرکب
دیو شاه [illegible]
دوده — خاندان
و سر سیاه [illegible]
دریا گون [illegible]
در رقه بفتحتین — سپر
درگ بفتحتین [illegible]

دق — کنایه از که [illegible]
درم ریز — سکه زن
دره دره — خالص
دماغ تباه — خیال فاسد
دهان بند — تو بند ساده زبان
دمیر — هلاک

باب الراء المهملة

روی چو دینار — سینه زرد
روز — کاغذ
روی زرین [illegible] صبح باعتبار [illegible]
روم و زنگ [illegible] روز و [illegible]
روز بازار — [illegible]
راحص نام ستاره [illegible]
[illegible]
روح بالفتح خوشی
ریع [illegible] گشت
ریع — حاصل
رشته پروین [illegible]
رخشا [illegible] رخشان
روی گل جبین — قلم
روز آخر — شب
رباب — [illegible]
روسیان [illegible]

باعتبار ناخن
رسن — بازو
رشته مروارید [illegible]
رواق سپهر — چرخ چهارم
رش بالفتح [illegible] دست
سندس — [illegible]
رقیه [illegible]
رنگ ریزگان — آفتاب
رهاوی نام پرده [illegible]
[illegible] نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمة

زرین ساعد و زرین [illegible]
زرین سپر — آفتاب
زورق یا ول کشتی [illegible]
زنگار — کنایه از خط
زرین [illegible]
زرقه دانه که [illegible]
آورده [illegible]
زعفران [illegible]
زنگی — شب
زرداب [illegible] روشنی آفتاب
زریق — کنایه [illegible]
زرین تیر — قلم

زلال پلاس گویش جنگ
که علاقش از بار چه گند باشد
زنگی زرد جامه قلم زرین باشد
زاغ سیاه شب
زر قلب انگور چه مقطوع
قند زرست
زرده شمشاد دمش قلم زرین
زعفران رخ زرد
زبانه شعله و نام ستاره
که وقت طلوعش عاشقی [illegible]
زاده کوکنار افیون
زنگی گریان شب با غبار انجم
با شبنم
زرین پرز آفتاب و شفق
زواله گلوله آرد و تر
زریر نام گیاهی زرد
زنجیر زلف
زرد رنگ [illegible] زردار قلم زرین
زنگی بچه نیا مردمک
زمردین غنچه خط سبز و حنیا
زنگار سپهر آسمان
زمرد خط رخ
زاغ مراد از ابر

زرد پوشان سپهر ریزه سیارگان
ستارگان آسمان
زرو بین بواو مجهول تیز چنگ
زنخ زدن لاف و طعنه زدن

باب الزاء الفارسی

ژاله مراد قطره خرد و دندان
ژنخ صهبا مراد از اشک سرخ
و ژنخ مسته باشد
ژاژ خا بیهوده

باب السین المهمله

سلطان عالم خدا تعالی
سه کبیر موالید ثلثه
که حیوانات و نباتات و معدنیات باشد
سه دختر و سه خواهر بنات النعش
سبزه تیغ و خط و فلک
سنبل تر خط
سمن زار رخسار
ستاره اشک
سر شکسته زنگی زلف
سپر کنایه از آفتاب
سر گرفتان سخن کم گویند
سنبل مرغول موی پیچیده
سیم و زر کنایه از اشعار

سودا مداد
سکندر کنایه از پیچ
سابق شعبان رجب نام ماه پیش
سحر رخسار
سفره زرین آفتاب و روی زرد
سیمین کمان ماه نو
سیاه ترک روی شب
سرمه شب
سفیده روز
سنبل دوته زلف
ستاره جوهر شمشیر و چشم
سلسله سطور
سرغول نام گلی از گلاب
سه و یکانه قصیده
سه و یک شعر
سر آتشین برج حوت
ساغر زرنگار مهر و ماه
سمور کنایه از خط و [illegible]
سقط ساقط الاعتبار
سبز لباسان بهشتیان
سنگ کشی دیوانگی
سیاهه کاغذ نوشته
سایه زلف

سر زیر دریا عرب مراد از آن
می هست چه در یار الغرق نیم گویند
چون سر او زیر گنبد می گردد
سایه دار آسیب زده
سیاغو تیر که زرد رنگ
و نام پادشاهی بزرگ
سپیل ابر
سنگ کنایه از منزل قمر
عقوا نام که شکل سنگ است
سبز کبوتر مراد از جبرئیل
سندان آله آهنگران
که بر آن آهن را نهاده کوبند
سپند نهالی و هم تخمه آن
باشد که با تیغ بر تخته و یا زنند
و حلقه بر آن زنند تا صاحبخانه
خبردار شود
سمط و سمطه عقد گهر و غیره
سربال بالکسر پیراهن
سیم بادام قفل
ستان هندی جیت
سیاوش نام پادشاهی
سرسبز سفر مشهد و مشو
سرمین کنایه از گنج

سپاهان نام پرده از موسیقی

باب الشین المعجمه

شکر لب و بوسه
شیشه نها و نازک دل
شمشاد قد
شاه مغرب و شاه چین و
شاه خاور و شاهباز سحر
و شمع لگن چارم و شمع زر و افق خنگ
و شمشیر سحر و شاهد تب لرزه آ
و شاه زرین و شاه انجم
و شاه دُه و شاهین زر
آفتاب
شاه زنگ شاه شام ماه
شیر و شیر گردون شیر نر
برج اسد
شش جهت تمام عالم
شفق روی سرخ و خون
شام و شب دوات
و زلف و خط
شیر کاغذ صبح و رخ سپید
شب آشفته زلف
شاه حبش شب
شاخ زعفران اشک و قند

دشمن و قلم رز
شکر فشان کردن لب
سخن نیکو گفتن
شاخ مرجان آلبرز خوت
شورو اهل آنست که نه بیاید
شب روان دزدان
شاخ باده ظرفیکه با آن شراب
خورند
شیشه ساعت آواز آب
شکر گون مخمل کنایه خیر گیه
ترکش و کمان یک جای خوار
مخمل دارد
شادروان خیمه
شاخ شاخ ریزه ریزه
شب شبنم سنگ سیاه
مراد از آن کوکب
شعر با فتح جامه
شره حرص
شاخ گوزن هلال
شاره چادر و دستار
شوره ورخشک گیاه
زمین شور و خاک که از آن
باروت سازند

شاهد حرم آباد و لازال
او تعالی جل شانه

باب الصاد المهمله

صحیفه گلنار رخسار
صف مور خط
صبح رو
صفر روشنی و طفلی و رنج زرد
صاد چشم
صهوه میان اشتبا آب
صورت بی چار شد صورت
چه تا چار صد عدد دارد
صبح دوم صبح صادق
صدره با لضم پیراهن
صفرای علامت برج نو
صابت عصاره رخت تلخ

باب الضاد المعجمه

ضعف کل یک صد چند
کل پنجاه است
ضرغام شیر
ضرب بفتحتین شهد

باب الطاء المهمله

طاس معصفر آفتاب
طشت زر آفتاب زرد

طفل هندو مرغک
طوطی پران گردون هشتم
سبز رنگ آسمان
طاوس شب بیما ماه
طوطی شکر خای سخنی گیست
مراد از شاعر شیرین گو
طبق مینا و طاق آسمان
و طاوس آبگون و طاس سبز
آسمان
طوطی سدره نشین جبرئیل
طفل دریده گوش و شست
طاس نگون چشم سفید و دنیا
طوطی طاوس آسمان
باعتبار کواکب
طبق لعل پیاله شراب
طاسک جسیم طاسی
با شیر بیشتر
طوطی شکر سفر نامه
طاوس سدره آشیان
جبرئیل علیه السلام
طفل قلم
طه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طوق هلال

طبق نام مغنی است که
در پا ستوران می‌شود
طارم هفتم کیوان یا فلک زحل
یعنی هفتم چه کیوان زحل است
طربال بنای بلند
طغاوه بالضم دائره گرد
و هالهٔ آفتاب
طفل شیرخواره آفتاب باعتبار آفتاب
طراز بالفتح نام شهریست [illegible]

باب الظاء المعجمه

ظلمات دوات
ظهیر الجیوش نام ستاره

باب العین المهمله

عقیق اشک سرخ و لب
و شراب
عقد ثریا دندان
عشقه مراد از [illegible]
و فاضل
عناب لب
عنبر زلف و شب
خط و مداد
عروس خاور و عنقای [illegible]
زرد و شمشیر [illegible]

و عارض زر اندوده
آفتاب
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر تخته باغ جبرئیل
عنب رخسار باعتبار
نزاکت
عنبر زنجیر رنگ مو
عاج کاغذ
عازر مردیکه بدعای
حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود
عبور نام ستاره [illegible]
عطیه کبری یکصد و بیست سال
علت اولی خدا یا عقل اول
عالم صغری دنیا
عقرب شبرنگ زلف
عراضه بالضم راه آورد
عمارت شاه نه فلک
عشره بفتح اول [illegible]
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمه

غنچه پسته دهان باعتبار [illegible]
غنچه دهن و کنایه از کون
غالیه مو
غزال شب و آفتاب
غوزه بواو مجهول غنچه
پنبه ناشگفته
غاب بیشه
غسق سیاهی
غوره انگور خام که
نرسیده باشد

باب الفاء

فیروزه رود آسمان
فندق عبارت از انگشت [illegible]
فرو خانه سرد و زمهریر
ای خلوتخانه سرد ماه یعنی
برج سرطان که آبی است
و ماه را بر آنجا خانه آفتاب
وزیر خوانند
فلک پوستینی است سفید
فردا قیامت
فش شمله دستار
فلات دشت
فستق سر پستان [illegible]
فرش [illegible] زمین

فنا بالکسر پیشخانه فراخ گرداگرد

باب القاف

قوقه تکمه
قلزم [illegible]
باعتبار انگشتان
قطره آب تیغ
قبه زر و قرص آفتاب
قوس ابرو
قود قصاص
قیر شب
قدر اول ستارگان را
در روشنی شش مرتبه نهاده
اند بسیار روشن قدر اول
و همچنین تا شش
قوس در محراب
قطران روغن سیاه
قلب اسد آفتاب چه
دل اسد [illegible]
علامت شمس
قلا اسب
قمقم جمع قمه سر چیز
قطره رنگ از مشک و غیره
قراب بالکسر غلاف شمشیر

قواره — پاره
قعقعه — آواز

باب الکاف الفارسیه

گیاتوس — قاقم کلی انگورست
کافور خشک — روز
کرگس زرین — نسر طایر
و نسر واقع و شکل ستاره
کمان چرخ — برج قوس
کم بمعنی اندک و نفی مطلق
هر دو آمده چنانکه گوینده
کم شوای مشنو سعدی
فرماید ع بجستند و بیار
کم یافتند بیش یافتند
گیس ترکش و مراد از جوزا
که خانهٔ عطاردست
کاسهٔ لعل — چشم گریان
کله — خیمه
کاسهٔ نقره — چشم سفید یا ماه گرد
کوکبه — فوج
گرشتهٔ لعل پاره — لاله
گیسهٔ زر — روشنی
کوکب لعل — مریخ آن
گوشهٔ زرین — کوکب

کاورسهٔ زر — قطرهٔ زرد
کهربا — مشعل زرد
کوثر — مراد از شراب
کش — لعل و نام شهری در
ترکستان
کافور — روز
کبود عذار — آسمان
کوه — مراد از [illegible]
گرشاسب — نام پهلوان
کاغذین جامه — ستمرسیده
کنف — بنجیان گیاهیست
که از آن رسن و کاغذ
سازند
کاسهٔ آب — اشک
کوره — میوهٔ نورسیده
کدوی زرنگار و کلیچهٔ زر
و کشتی زر و کلاه زر
آفتاب

باب الکاف الفارسیه

گل — شراب و رخسار
گرگ سیاه ذنب — صبح کاذب
گوهر — اشک
گوی زر — کواکب

گل بادام — کاغذ
گندنای لاله‌فشان
شمشیر خون‌ریز
گل بنارست — عذار ایمی عیش
گل نار و خار پر آتش
گنگ سخن‌چین — قلم
گاو مشک — شراب و برج ثور
گردون — مراد از اسب
گوی سیمین — رخسار

باب اللام

لاله — شراب با خون
و رخ
لشکر زنگبار — خط
لالای چشم — مردمک
و لالا غلام حبشی است
لولوی تر — اشک
لالستان همان لالهستانست
بضرورت شعر ها افتاده
و مراد از ان رخسار است
لباس آل عبا — لباس سیاه
لعل حل شده و لعل آبدار
اشک سرخ
لگن سیم و زر — فلک با کواکب

لعل درفشان — لب سخنگو
لعبتان سپهر — ستارگان
لشکر زنگ — شب
لخچه و لخشه — شعلهٔ آتش
لعل ستاره‌بار — لب باعتبار
سخن روشن
لگن زمردین — آسمان
لمعه بالفتح روشنی یا [illegible]
پاره گیاه خشک میان گیاه تر
لولوی منثور — قطرهٔ شبنم
لالای سیه — شب
لباچه — لحاف
لوسکیچه — متلون
لعل منجمد و لقاب شراب
باعتبار شیشه که سیه است
لعل سیماب‌بیز — آنکه رخ و لب است
باعتبار سخن

باب المیم

ماه نو — انگشتان و قلم و ابرو
ماهیچگان — انگشتان
ماه کاغذ — مریخ و لعل آتش
ماه خرگاه — باد و ریشه
که مدورست

مشک گل پوش خط که
رخسار را می پوشد
ماهی برج حوت
و پیاله شراب
مشک تر شب
سفید و معنبر کنایه از
روشنی
مرغ سحرخوان یعنی بلبل
ماه دو هفته کنایه
از پیاله که مدور باشد
مانده و [illegible] مانده دار
خادم خوان گستر
مرغان نالان عارفان
مصحف مجلد نه فلک
مهر زر و مجمر زرین و
مرغ زرین و بیضه زرین
آفتاب و بیضه یا در تشبیه
خیمه است
مشک تار زلف و شب و انچه
بدان ماند
مریم بی شوهر
سفلوت [illegible] سه
سیم دو اسپه

مال و دو مجذور عدد لفظ
دو که صد باشد و مراد
از ان قامت است
منجنیق فلاخن سبب
من چه سنگ
مربع قلمدان چار پهلو
ماهی زرین قلم زرین
مثال فرمان
مینای لعل انداز تیغ خونریز
مهمه با اطهار و بیابان
موسل اند که
مرغ تجلی نور
معلق نوذر و حصار مینا
آسمان
سوره جیم خط رخ و حرف نیست
ماه منور است شب
اسپ ماه نور سیه شب
منجوق ماه پنجه علم
سیم زر اندود ماه
موی و دیده موشکه [illegible]
و دیده پیدا شود
مرشح صراحی شراب
مار سفید صبح صادق

ماه چار هفته هلال
معرش بفتح اول و ثالث
شهر است در شام که کبوتر
انجا خوب میشود و مراد
انجا لامکان
مرجان اشک سرخ
منزل هفتم کتاب به ختم
قران شریف چه در
هفت روز ختم کرده اند
مخبر اصدق مراد از
خدا تعالی
مشک زره شکل زلف
باعتبار پیچ و خم
مسطبه شراب خانه
منقل کانون
مزه تلخ
موبد نام نام آتش پرست
ماهی نام پرده از سه
مخالف نام پرده دیگر
مخالفک نام پرده دیگر

باب النون

نسترن اشک و اختر
نرگس بیخواب چشم عاشق

نه دایره و نه پدر و نه شوهر
و نه خم فیروزه و نه چوگان
نه خوان و نه لگن و نه قلعه
مینا و نه مرغ و نه فلک
نقطه لعل دهن
نرگس شوخ چشم معشوق
نسرین دندان نیکو
نیلی چادر و نیلی خیمه
و نیلی قفس آسمان
نه طارم شش و نه آسمان
که در شش و نه پیدا شده اند
نقره روز و رخ و انچه
بدان ماند مثل کاغذ و غیره
نقطه یاقوت آفتاب
و دهن محبوب
نهنگ نیلگون تیغ
نقطه زر و نمکدان زر
آفتاب
نون ابرو
نیمه پنجه سی چه عدد
لفظ پنجه شصت است نصف
آن سی باشد و مراد از ان
حرف لام

نرد پنج پا باعتبار کعبتین و عدد هر دو لفظ
نرد بیچه پا باعتبار کعبتین وی عدد
لفظین که شصت باشد
نقد عین هم زر و اشک
نبات خط
نیلوفر زلف و مثل آن
نرد استخوان قیمت حریف
نقش دو سه با پنج و چهار یک و دو شش
نیم بیضه مند که عدد این لفظ
نه چراغ نه سپهر و سیاره و راس
و ذنب
نم بخشش
نجاح بروزن صحی قران لیث
نقش ششدر ج مراد از آن ما
مراد از ضح پنج پنجاح نیست
نهادان علو کواکب

نوک بفتح نون و بضم خطاست
سرهر چیز الا بمعنی منقار مرغان
که بضم نیز آمده
نیم بیضه کم مایه
نهاوند نام پرده از موسیقی

باب الواو

ورق لاله رخ
ورم مراد از زنبار و دم
ورقا کبوتر و فاخته
وثوق کمند
وسیمن روشن

باب الهاء

هندو کل زر تیا شب یا عاج
ستارگان
هرا ساز اشیب
هند کنایه از مغرب و دوات
هفت آیت زر و هفت شمع
سبع سیاره
هندوی بلیا مردمک
هفت خواهران بنات النعش
هند عقد تیغ باعتبار آنکه بنات النعش
هفت قلعه هفت آسمان
هزار ستون نام قصر کلیح
هفت شاه دختران هفت اقلیم
هفت اعظم خلفای عباسیه
هامه سر
هماره مخفف همواره
هو او تعالی
هودج گرزه آسمان
هشت میدان هشت بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان
یاقوت تر و یاقوت گهر لب
یاقوت حمرا شراب سرخ
یکی اسی چهل که عدد این
لفظ است
یکی بدو ای چهل باده که
عدد لفظ دو باشد و حاصل
آن لفظ می است
یک لکد مراد از آن آه و آتش
صور است
یکه تنه یکه و تنها
یزک مردم پیش
یاره دست برنجن
یشک چار دندان پیش
سباع و بهائم
یوسف زرین رسن
زرین سلسله آفتاب

تمام شد

الحمد لله که مجالس نافعه در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصائد بدر چاج مؤلفه مجمع کمالات بهیه منبع
سعادت شرعیه بدر سماء تحقیق قطب دائره تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان براعت بری
سرو بستان براعت کشاف غوامض علوم عقلیه
و نقلیه مولوی محمد باقر علی رحمه الله در بلده
کانپور بمطبع منشی نول کشور طبع شد